

این رساله را مولانا غلامحسین و عارف افندی
 و رئیس منجان شیخ احمد المولوی بجزیه نقل فرمودند
 و هم شیخ مزبور شرح کرده است و غایه البیان
 فی علم البیان نام داده



مکتب دارالعلوم
 صاحب مزای
 در حسن تکلیف و تحقیق نظر کرده ام
 از زهره و جمال خط استغفار ما

مجموع فیہ ۳ رسال

الاولی
 الرساله الفارسیه
 غایه البیان
 فی
 دقایق علم البیان
 الثانیه
 رساله لمصالح الدین الاربع
 فی بحث احکامه و المعاد
 الثالثه
 شرح الدیباچه البیانیه



جمعی جدا حدی را رسد که حقیقت ملکیت
و ملکیت را مبادار است و این دو معنی غیر از
بغلاف عبودیت **استعار** استعاره عاریه از شیء
مصرحه و در انزکنایت و متغیبه خالق فی مثال که
تمثیل را در سرحد ملک و معرفت او جوهر است
خداوند باستقلال که اطلاق اسم او را بر غیر
طریق مجاز نیست و صلوات نامیات
بر بنی مرسل که کلمات جامع او از عیب
اشتراک بریت و احادیث نصیه میباش
غزاین معرفت و قرائین رهبریت و برآل

و اصحاب او که در ترشیج دین مبین و تجرید
از موانع سلوک راه یقین بجای رسیده
انکه بیان ارباب بلاغت مجال فراغ نیست و در
توضیح طرق دلالت بر اطمینان قیسم تبیین
چندان کوشیده انکه زبان امت را از سنگ
ایشان فراغ نیست **این رساله** است که
در تحقیق حقیقت و مجازیری از احوال الطناب
و اغلال مجازیه تفصیل است **استعاره** و استعاره
در تکمیل ابداع اسوله و اختراع اجوبه کافی شتم
بر حل مشکلات از شوب تکلف صافی فتوی
بر دو قایق و نکات با شرف معرفت مناسف
منصف را مطالعه آن بکمال انش منصف
سازد و ضعف را مژده او بکمال انش منصف

کرد اند نموده ایست از خوان علم پروری حضرت
 خاقان جهان نشانه ایست از جهان دانش
 کسری ترمیت خان بن خان موسس قواعد
 خیرالادیان مثبت الدین و الملک تو امان
 منظر انوار شرع و ایمان مطهر اطوار امن و امان
 مایه بر جوت حکام توره حامی رفعت احکام
 سوره معمار قواعد علم بعد از اشراف برانندام
 مکشاکرام علماء و راقماده از احرام دانایه
 که بقوت ذکا و قایق را باشارت اطهار کنند
 توانایی که در میدان بیان او صاحب مقامات
 بدم قدرت اقرار نماید متفرق متنور زنده علم و علما
 مصداق فلما بلغ اشدّه آیتیه حکما و علما سلطان
 عاقبت محمود خان ابن خان ابو الفانسی عید الله

الله بهادر خان تاج جهان باشد جهان بان باشد
 جامی توحید و ایمان باشد او جسم بی جان جهان
 تابد از دغای اهل دین جان باشد او تابو دنیا
 رسم سلطنت بر سلاطین زمان خان باشد او
 الحق این رساله را بر طبق معانی ترقیب است
 و نظم بیع و عجیب و منیع مشتمل بر مقدمه و جندی
 و ساقه و سه جنود السموات و الارض و بیده
 البسط و القبض و بالان اشرح سیلا منفتح انوار
 الفیض **نور** مشتمل است بر ستم علایفه
 بر آنکه حق سبحانه تعالی بود حق و نور بی بغایت
 صافی جلال و افزون از بغایت و جلال او
 بیرون از نهایت و مقتضای ذات
 حسن ظهور و در جناب نور از خفا بغایت

طایفه نور

مقدمه

دو برود پس دوست داشت که او بشناسد
و بجان و دل و طریق عبودیت او باشد ^{است}
خلایق را از مخالفت موافق آفرید و از ان میان
جانه کمال معرفت و محبت بر قامت مبارک
انسان برید و او نیز کمال نفس بارمانت
عشق و محبت او را فرید که ان الله اشترى ^{المؤمنین} منی
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و این معرفت با جمیع
و احتیاط و تعاون کمال انش و ارتباط و تبه کمال
و است تعالی بر او آید و هیچ احد به تنهایی این
مقصد سعید الابد را نتواند که در یاد بآید براس
تحصیل کمال بصیرت و بشیرت و تمییز این قاعده و علم
القدر آفرینش انسان را مدنی الطبع آفرید که بی پیش
نتواند که بی اجتماع بقوام معاش خود اقدام نتواند

نرمود و چون جمیع و تحصیل امنیت و تحویل ایمنیت بی اعلام آنچه
در خاطر مضمر است مستور تصور نبود و از لفظ و
مبارت طریق ایستخرا که عارض نفس مزور
که لازم وجود بشر نیست حق تعالی بمقتضای لطفت
از سلا و را علم کرد اندک که صوت را بر خارج حود
کز رانده برسانیدن به فرج او را کمیف کج نیست
مخصوصه که رانده چنانچه حوض حاصل شود و طریق کسب
حروف را با و اعلام نمود تا بر کسب حروف
تحصیل الفاظ کرد پس از ان او را با نام دانش
تعیین الفاظ برای معانی اکرام فرمود و تعیین لفظ را
از برای معنی منبع سه قسم دلالت که هر یک
که رفتن ملک معانی را آتش کرد اندین و آن
مطابقه و تقصیر انرا نام است و مطابق آن زلفه

دلالت که بسبب وضع و تعیین لفظ باشد
 منحصر است و قلا در مطابقت و تقسّم و التزام و عقل
 اخصّ است و دیگر نیز هرگز که دلالت لفظ موضوع له
 است یا بر جز موضوع له است یا بر خارج موضوع
 است و بمقتضای این قسمت تعریف مطابقت
 چنین باشد که دلالت لفظ بر تمام موضوع له است
 و تعریف تقسّم چنین باشد که دلالت لفظ بر
 جز موضوع له است و تعریف التزام چنین
 باشد که دلالت لفظ بر خارج موضوع له است
 ازین سه تعریف منتقض میشود و دلالت
 دیگر نیز که چون لفظ شمس موضوع باشد بر
 قرص شمس تنها و برای نور شمس تنها و قرص
 شمس و نور شمس را بر نور شمس دلالت

دلالت باشد که تقسّمی و مطابقی و التزامی و جز دلالت
 تقسّمی و التزامی و تعریف مطابقت صادق است
 زیرا که دلالت لفظ است بر تمام موضوع له
 و بر دلالت مطابقی و التزامی و تعریف تقسّم
 صادق است زیرا که دلالت لفظ است
 بر خارج موضوع له و برای تعیین این تعریفات
 در تعریفات می تواند افزود و اند و فرموده اند که
 مطابقت دلالت لفظ است بر تمام موضوع له
 از آن حیثیت که تمام موضوع له است و تقسّم
 دلالت لفظ است بر جز موضوع له از آن
 حیثیت که جز موضوع له است و التزام دلالت
 لفظ است بر خارج لازم موضوع له از آن حیثیت
 خارج لازم موضوع له است و با افزودن سافتن

تمام موضوع له در دلالت لفظ است
 و در دلالت لفظ است بر تمام موضوع له

این بتو و اگر چه تعریفات تصحیح یافته اما قسم رابع
از برای دلالت پیدا شده و این سخن قوم چهار
دلالت در مطابقت و تضمن التزام عقلی است
ضایع شده زیرا که لفظ شمس را در مثال مذکور
برضو چهار دلالت است دلالت بر تمام موضوع
ازان جهت که تمام موضوع له است دلالت
بر جزء موضوع له ازان جهت که جزء موضوع له
است و دلالت بر خارج لازم موضوع له ازان
جهت که خارج لازم موضوع له است و دلالت
بر جزء موضوع له ازان جهت که لازم جزء دیگر است
و این دلالت چهارم چون ازان جهت نیست
که جزء موضوع له است تضمن نیست و چون
بر خارج نیست التزام نیست و نیز قدم شرط کرده

اند و دلالت التزامی از آنکه خارج لازم موضوع له
باشد و اگر لزوم در مفهوم او معتبر باشد این شرط
لغوی باشد فائده باشد پس بگوید امید میدارم
صواب این باشد که معنی تقسیم دلالت آنست
که دلالت بسبب هر وضع از سر بردن نیست
زیرا که یاد دلالت لفظ است بر جزء موضوع ایضا
یاد دلالت لفظ است بر خارج موضوع له باین
وضع شک نیست که چهار دلالت در این
قسم عقیده است و تعریف هر قسم بی قید کیفیت
تمام زیرا که تعریفات برین وجه است که دلالت
مطابقت دلالت لفظ است بسبب وضعی بر
تمام موضوع له باین وضع و تضمن دلالت
لفظ است بسبب وضعی بر جزء موضوع ایضا خواه

بر تمام موضوع له باین وضع
یاد دلالت لفظ است ۴

والا لست بعین جزایان سبب باشد که جزا است
و خواه بان سبب که لازم جزا دیگر است و التزام
والا لست لفظ است بسبب وضعی بر خارج متعلق
باین وضع و چون لزوم در مفهوم التزام معتبر نشد
بیان شرط لزوم در والا لست لغوی بی فایده
نباشد بر متعلق سخنان سلف و ضابطه فوائده خلف
محقق نیست که این سخن در هیچ مقام این مرتبه و
نیافته و نور تحقیق باین شاید بر چه راه او نیافته و از
خصایص این رساله است و خصایص این
رساله بسیار است **نقد المله و المنه طایفه دوم**
امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بانست که او
مافی الضمیر دارد و طبعه بیان دلپذیر با جماع داعیه
میشنود و بر آذ بان صافیه میرساند و اینست

که مدار سعادت یا بدی و کمالات سرمدیست با
مقاصد فرخنده و را که لباس بیان نازینده از نظر
دل نیندازد و سامعانی دور از قبول که بموجب
تغییر لطیف هر غلط منزل سازد آورده اند خلیفه
نامه او را عیقه را را رون الرشید در خواب دیده که
همه دغا نهایی او افتاده این خواب را از ممبر پرسید
این ممبر عاری بود از لطیف و ادا چنان رسانید
بسمع مبارکش که همه اقارب و عشایر خلیفه از دنیا
بر خواهند بست و دور از دولت محالست
خلیفه در زانو نهاده و ایند شست خلیفه از دست
سخن او بی قرار شد و در سیاحت او به اختیار گشت
و بکنند دغا نهایی او امر فرمود بعد از آن همین
واقع را ممبر دیگر نازیند آن ممبر غیر را چنان در

تقریر آورده که غرض از همه اقربا زیاده خواهر بود که
خلیقا و راده هزار درم عطا فرمود پس بر یکس
لازم است که طریق بیان صفت خود و قایق
از اعلیٰ حسب المقدور برود و بر یکس آورده
و خود را این کمال معذورند و چون چنین باشد
و حال آنکه معرفت لطایف قرانی که سرمایه معرفت
یزدانی و موجب سعادت جاودانست این
مردم بدست آید و طریق بیان ظاهر است و باطنی
از تنجی اسم ظاهر و اسم باطن بر همه اشیا هر شی را و
ظاهر و باطن پیدا آمده و چنانچه اسم ظاهر
انفع است و اسم باطن ادع و انفع ظاهر هر شی
همه کس را بنوازد و بهای بلند پرو از باطن است
چون بر سلاطین ملکانش نشینند از دایره اعتبار

ظاهر حقیقت خوانند و طریق تنوع با و را عام و خاص
دانند و باطن ادا مقام مجاز است که منبع از غیر
بعرفت او ممتاز و لفظ موضوع با قطع نظر از
استعمال در معنی نه حقیقت باشد و نه مجاز و نه
کنایت و باعتبار استعمال در معنی موصوف شود
بحقیقت و مجاز و کنایت حقیقت لفظ مستعمل
در موضوع که از ان حیثیت که موضوع له است
چون اسم که مستعمل باشد در جمیع احوال در نزد شی
و مجاز و مفرد لفظ مستعمل است در معنی تضمنی یا التزامی
از ان حیثیت که معنی تضمنی التزامی است باقرینه
مانند از اراده معنی مطابق و اگر استعمال لفظ در
معنی تضمنی یا التزامی نه از ان حیثیت است که
معنی تضمنی یا التزامی است بلکه بهی باشد غیر تضمنی

از ان حیثیت که معنی تضمنی یا التزامی است

طایفه سیم

حاصله

معارف

و التزامی باشد از افعال خواننده و اگر استعمال
در معنی تضمینی و التزامی از اجتهاد باشد که مقتضی
یا التزامی است اما قرینه مانده از اراده موضوع
نصب نموده باشند لفظ را کنایه خود
و لفظ بی قرینه مانده از اراده موضوع را مجاز باشد
و مجرد قرینه مانده از اراده موضوع را مجاز باشد
و لیکن بی قرینه که تعیین معنی مجازی نماید در نظر
بلغا مرده و باشد مگر آنکه قصد متکلم بلیغ آن باشد که
در هیچ معنی احتمالات مقام برسد و متشوق
تعیین کرد که آنجا عاری کردن این لفظ از قرینه
که تعیین مجازی کند نیز است و مجاز مرکب
بمقتضای بیان قوم مخصوص استعاره است
چنانچه باید و محقق افتازانی در شرح توضیحین

برین تخصیص ایشان اعتراض فرموده اند بدانکه
مرکبات مجازی غیر استعاره بسیار است
مثل رب انی و منعمانی که مراد باین ترکیب
جنسی معنی تحریر است نه خبر و این اشکال را علی بن
البالی غایه بقبول اقبال نموده اند و بطرف این
متعالی اشکال خواهد یافت و حقیقت مخصوص
لفظ مفرد نیست چنانچه تعریف صاحب تخصیص
دلالت میکند بر آن و لفظ مستعمل در غیر موضوع
اگر مستعمل بوجهی مشابهت است از استعاره
خواننده خواهد میفرود باشد و خواه مرکب و گاه باشد که
معرضه باشد و گاه باشد که بالکنایه باشد چنانچه در
بیان استعاره بالکنایه بطریق قوم موافق صاحب
کشف بیاید پس آنکه در رساله استعاره بزرگ

المتأخرین خواهی انی القاسم سمرقندی رحمه و اقر
 شده که او را استعاره مصرعه خوانند مثل نظر
 و برای او اصل یافت نمیشود و اگرست عمل بعلم
 غیر شایسته مرکب نیز می باشد فاما قوم درین
 از و غافل شده اند و او را داخل مجاز و مرسل بر دارند
 و چون این اشکال درین رساله واقع شده مایز
 مجاز و مرسل را مجاز و مرسل و اشتیم و قید مقرر را در
 توفیق او بجایش گذاریم و آنکه بنای استعاره
 بر تشبیه است و تشبیه دلالت است
 بر اشتراک امری با شئی در صفتی که از امر و شئی اخذ
 است بآن شئی و آن شئی را تشبیه به خوانند
 و آن امر را تشبیه و صفت را و چه تشبیه و آنچه
 بیان شایسته بآن شده اداة تشبیه مثل ازین

تشبیه
 و استعاره

درین کلام که زید همچون شیر است و در دیر
 زید مشبه است و شیر مشبه به و دیری و چه تشبیه
 و لفظ همچون اداة تشبیه و مسطور در کتب قوم
 آنست که چون اادات تشبیه و چه تشبیه را
 بیند از دوا و جو اختصار بمبالغه در تشبیه حاصل شود
 اما بمبالغه از حد تشبیه بان اعتبار که شایسته
 در وجه مقصود بنظر نیاید بلکه اشتراک در عموم
 صفات و در خیالات اما بمبالغه از حد اادات
 باعتبار آنکه تشبیه به بصورت معمول بر تشبیه بنظر
 و آید و دعوی اتحاد را بنظر در آورده و دعوی اتحاد
 کمال شایسته را افاده کند و از خصایص این است
 آنست که در گفتن زید اسد تفصیل است و آن
 آنست که گاه از زید اسد مقصود دعوی اتحاد است

تشبیه
 و استعاره

و اصل ادوات تشبیه و وجه شبه در نظر نیست
 و درین هنگام کمال با لغت نهاد شود و نظیر او
 نیز عدل است بمعنی آنکه نزدیک عین عدل است
 و مجسم است از عدل و این استعمال مقصود
 بلغاست و گاه باشد که از رید اسد ان منی خوا
 نزدیک شیر است و در فلان نیز حکمت قرینه حذف
 ادوات تشبیه و وجه شبه کنند و درین هنگام جز
 اختصار فائده نیست و نظیر او نیز عدل است

معنی عادل و این کلام مردود است که در
 نظر بلغا و قبیله از و چنانچه شیخ عبدالکافی هرگز
 عدل تفریح نموده اشکال قوی بداند که اثبات استقامت
 و مجاز و مسل که بنای علم بیان بردیست و بیان کند
 او در لغت مشتمل است زیرا که آنچه از متبع کلام

کلام بلغا معلوم شود دریا ده انزان نیست که گاه
 باشد که در مقام آمدن بر جل شجاع جانی اسد گویند
 و در مقام آمدن اهل قبیله جانی قبیله گویند و جانی
 اسد احتمال دارد که بتقدیر جانی مثل اسد باشد و جانی
 القریه احتمال دارد که بتقدیر جانی اهل القریه باشد پس
 مجاز ثابت نشود و نیز جانی اسد احتمال دارد اقبیل
 استعمال اسد در صفت مشهوره او باشد یعنی
 شجاع بر قیاس استعمال حاتم در جانی حاتم در کریم
 استعاره ثابت نشود و اگر گویند که بر تقدیر جانی
 استعاره کلام مثل است بر دقایق که علمای بیان
 بجهت حسن نظم بلغا کلام ایشان را بران محل
 کرده اند مثل جانی اسد چون استعاره باشد
 از رید مثل افاده آن کند که شامت نیز با شیر

بر تبه رسید که زید یا غیر متعده بلکه انما و مسلم
 الثبوت کشته که محتاج بدعوی نیست بلکه مستحق
 اطلاق اسم شیر شده و در صورت تقدیر مضاف
 و استعمال اسم شیر در مفهوم شجاع این مبالغات
 نیست گفته شده که چنانچه که این مبالغات را
 از وضع مضاف الیه بسبب ظاهر بای مضاف
 قرار گیرند بی استعمال لفظ و معنی مضاف **تقریر** گاه
 باشد که لفظ مجاز متمثل استعاره و مجاز رسل افتد از
 مجاز رسل متمثل چند قسم اول افتد و سامع یلغی آنست
 که از احتمالات فاعل گوید و متهم سامع بقدر بلاغت
 او است **تقریر** در آنکه در کتب قدوم آورده اند که فرق
 میان استعاره و کذب باین باشد که در استعاره
 لفظ تا اول است بغیر ظاهر و قرینه اراده غیر ظاهر شود

تغیبه

استعاره

منصوب بمولات کذب مثل چنان جانی اسد دروغ
 گویند غیر ظاهر نخواهند و قرینه بر نفی ظاهر نصب میکنند
 و چون بطریق استعاره گویند خلاف ظاهر که
 شجاع است خواهند و قرینه بر آن نصب کنند
 مثلاً که زید جانی اسد بقدمید و درین سخن نظر است
 از چند وجه اول آنکه اشتباه بکذب اختصاص
 باستعاره ندارد بلکه در مجاز رسل نیز جاریست
 مثل جانی القتی زید که اسدین قرینه کاذب است
 و دفع مذکور نیز اختصاص باستعاره ندارد بلکه
 در مجاز رسل نیز جاریست پس تفصیل این
 بحث باستعاره به جهت است و وجه دوم
 اشتباه در استعاره مخصوص بجهل نیست
 تا اشتباه همه جا بکذب باشد مثل در قائل است

یومی اشتباه استعاره است بنحوی که گفتار
اسد حقیقت در مقام این امر تصوریست تا مخاطب
مأمور شود که آنرا بداند پس این امر بحقیقت لفظ
بی محصل است و صد و را و از عاقل خطا و دفع آن
بار کتاب تأویل است و نصب قرینه و چه بنوم
ازین کلام این بفهم میرسد که معنی استعاره البته
صادق باشد چه مقابل آن کذاب مفید این معنی
و ظاهر است که صدق او لازم نیست چرا که کذاب
اسد که میری ب که کاذب باشد و چه چهارم آنکه
ازین کلام چنان مفهوم میشود که معنی حقیقت استعاره
البته کاذب باشد و آن لازم نیست زیرا که
بسیار است که جاننده اسد بحقیقت خود صادق
است و ادانتی که بنای استعاره بر تشبیه است

است و تشبیه را چهار کس است به اکثر ارجاء
از کمال تشبیه لفظ تشبیه را استعاره و مشتق
خوانند و تشبیه را مستعار که خوانند و تشبیه را
مستعار منه خوانند و استعاره مشتق است
بر کمال مبالغه در ثبوت و چه تشبیه و تشبیه را و فوق
میان او و تشبیه بلیغ اینست که در تشبیه
بلیغ مثل تشبیه اسد دعوی اتحاد و تشبیه است با اسد
و در جاننده اسد اتحاد را سلم الثبوت انگاشته
شده و نظیر تشبیه بلیغ زید قائمست که در روی
قیام زید محتاج به بیانست و نظیر استعاره زید قائم
که قیام زید سلم است در روی حاجت باخبار و اد
خارد و همچنین در استعاره و چه تشبیه سلم الثبوت
فی افتد بخلاف تشبیه بلیغ چه ثبوت و چه تشبیه

منه
در تشبیه

فوق
در تشبیه

بعد از ثبوت اتحاد است و در تشبیه بلیغ اتحاد است
 نیست تا ثبوت وجه شبیه است بخلاف استعاره
 و از جمله نوایم شتر که میان تشبیه بلیغ و استعاره است
 آنست که ثبوت وجه شبیه بر ثانی میشود چرا که جانی است
 در قوت آنست زید اسد است و هر اسد شجاع پس
 زید شجاع باشد **لکن** در این مشتعل است بر مینه و قلب
 و میرد **چون** در آنکه علایبان برانند که استعاره نشاید که
 اسم جنس باشد یا مشتق یا معرفت و یا فعل زیرا که
 بنای استعاره بر دعوی دخول شبیه است در
 مشبه پس شبیه را چاره نباشد از مفهوم کلی که گنجشیک
 آن داشته باشد که مشبه را در وی داخل نشاند
 مثلاً در جانی اسد استعاره اسد برای مرد شجاع **چون**
 آنست که زید شبیه است با فردا اسد و در شای

در تشبیه بلیغ اتحاد است
 و از جمله نوایم شتر که میان
 تشبیه بلیغ و استعاره است
 آنست که ثبوت وجه شبیه
 بر ثانی میشود چرا که جانی
 است در قوت آنست زید اسد
 است و هر اسد شجاع پس زید
 شجاع باشد **لکن** در این
 مشتعل است بر مینه و قلب
 و میرد **چون** در آنکه
 علایبان برانند که استعاره
 نشاید که اسم جنس باشد
 یا مشتق یا معرفت و یا فعل
 زیرا که بنای استعاره بر
 دعوی دخول شبیه است در
 مشبه پس شبیه را چاره
 نباشد از مفهوم کلی که
 گنجشیک آن داشته باشد
 که مشبه را در وی داخل
 نشاند مثلاً در جانی اسد
 استعاره اسد برای مرد
 شجاع **چون** آنست که
 زید شبیه است با فردا
 اسد و در شای

بهت برتبه رسیده است که در تحت حقیقت اسد
 در آمده و اسد را در علایفه افراد است یکی متعارف یکی
 غیر متعارف که زید اسد است و درین سخن ایشان
 نظر است از رویه و یکی آنکه علم دو قسم است علم مخفی
 چون زید و یکم و دوم که اعلام ذات مشفیه اند و علم
 جنس چون اسد که علم مفهوم کلی است و فرق میان
 آن دو آنست که اسد را برای مفهوم اسد بایست تعیین
 که مفهوم راست وضع کرده آنست و اسد برای ذات
 مفهوم و چون خواهند که تعیین مفهوم را در اسد و آنجا
 لام تعریف باید آورد و الا که گفت بخلاف اسد که
 تعیین که لام تعریف در الا سب بیان میکند اسد جنس
 خود بیان میکند **لکن** نیست که علم جنس مفهوم کلی
 دارد پس علم جنس را استعاره توان کرد پس

استعاره مخصوص اسم جنس و مشتقات و چون
 نباشد در علم یافت شود زیرا که اسم جنس مثل علم جنس
 نیست چنانچه در کلماتش مبین شده دوم اگر بنا، استعاره
 در کلام عرب بر دعوی دخول مشبه و مشبه به داشتن
 و باید یاد داشت که غایت از برای مبالغه در بیعت و
 مشبه بر شری را که مناسط استعاره است بر دعوی اتحاد

مشبه با مشبه به پسندیده است پس میباید دانست
 زیرا سخن از ذات خاتم تشبیه کنیم و از برای مبالغه در
 تشبیه دعوی اتحاد ذات زیرا که خاتم تا مساوات
 بکمال زیرا را ثابت شود پس میگوئیم که استعاره
 یا علم شخص است چون خاتم یا علم جنس چون است
 یا اسم جنس چون اسد یا اسم شتی یا فعل یا جوف
 چنانچه در استعاره تبعیه باید بکلمات آنچه قوم گفته

گفته اند که یا اسم جنس است یا مشتق یا جوف
 و اسبق اهل علم و علمایان چون استعاره علم را و آنرا
 و در کلام بلغا حاتم را برای سخن و موسی را برای عاود
 و فرعون را برای عالم استعاره یافتند برای تبعیه سخن
 خود و متاع شدند بکمال این اعلام را تا و یل با اسم جنس
 کنند و در تکرار تکلف بعید از کتاب کردند آن است
 که چون علم مشهور شود بصفاتی آن صفت را بمنزله
 مفهوم آن علم دارند و لفظ علم را استعاره کنند بنا
 بر دعوی دخول مشبه در صفت مفهوم کلی علم که این
 صفت مشهوره است مثلاً در جانی خاتم گویند که
 زیرا سخن را تشبیه کرده ایم بذات حاتم و دعوی که
 ایم که سخن مفهوم حاتمست و این مفهوم را در نوع او
 مشهور که ذات حاتم است و غیر مشهور که زید است

و دعوی آنکه زید از افراد ادعای مفهوم حاکم که آن سخن
 است لفظ حاکم را برای آن استعاره کرده ایم
 و شک نیست که آنچه به بیان او موافق شدیم منفی است
 از امثال این تعلقات و اگر غرض او تصب در
 تقلیدی ترا در فتنه یقین سازد و کوشش هوش
 تو بکسیت مابعد لا انتظار ای من قائل انتظار ای ماقال
 پردازد و قدر بدین مرانی و در زیر آن تقلید نماند
 چه شد که نیست ترا از فردی انصاف همیشه
 در دلبسته کنک لطافت صاف چه اگر بودم جابل
 از حد منکر چه است خان زمان که هر امر را
 در بیان تقییمات متفقه و این سه تقییم است
 تقییم اول استعاره یا مطلقه یا مجرور یا مشبه و یا
 تجرید و ترشیخ یا هم جمع شوند مطلقه آنست که از

از امور می که مزایا اختصاص به شبد یا مشبه به دارد
 با استعاره هیچ امری مقارن نباشد و مجرده انت
 که با استعاره امری که مزایا اختصاص به شبد دارد
 مذکور شود مثل جانی اسدیری می ترانداختن است
 مزایا اختصاص دارد بر جل شجاع و مرثمه آنست که
 استعاره مقارن خاصه مشبه به باشد مثل جانی
 اسد که لبر یعنی شیر می که موسی کردن او نمده است
 و زبده الماخرین خواهد این القاسم هر قدری دایم آن
 فرموده اند که ترشیخ و تجرید زیاد و برقرین باید و قرین
 که از خواص مشبه به یا مشبه است ترشیخ یا تجرید
 نباشد این سخن را دلیلی نیست و شک نیست که
 ذکر تلایم شبد خواه قرینه استعاره باشد و خواه
 نه استعاره را دور اندازد از مبالغه در تشبیه

و مناسب آنست که از اصطلاح مجرد خوانند چه که
همه یک حکم دارند اگر کسی که اگر قرینه استعاره را بخورد
سازد پس استعاره مطلقه یا نیت نمیشود زیرا که
قرینه لا محاله از ملامات مشبه است و در استعاره
از قرینه چنانست گوئیم که قرینه شبیهی باشد و با
مذکور نباشد و بتجید و ترشیح باعتبار ذکر ملامت مشبه
یا مشبه به است یا استعاره و ترشیح مرشاید که
بان باشد که کلمه مشبه را برای استعاره اثبات
کنی مجاز و مرشاید که بان باشد که انصفتی که حال مشبه
است بتجیر کنی لفظی که حقیقت است در خاصه
مشبه به مثال هر دو قول ضدای تعالی است که
و اعتقاد اجمال است جمیعاً یعنی چنانکه در قرینه ضدای
مصدر را تشبیه فرموده بر بیان در آنکه کسب و است

و است تشبیه بتجید و اعتقاد را که چنانکه در نیت
و تشبیه بر بیان است برای ملامت اثبات کرده یا گوئیم که تشبیه
مصدر را تشبیه فرموده بر بیان در لفظ اعتقاد را
برای او استعاره نموده و بتجید و تشبیه در استعاره
بکفایت بر بیان ترشیح استعاره قبل است برای ملامت
و کتب قوم آنست که ترشیح المفعول است از تجید و اطلاق
و از جمیع ترشیح و تجید زیرا که دعوی آنها در آنکه حکم دارند
مبالغه در تشبیه برین سبب درجه عالی باشد و بتجید از اتحاد
و در آنکه از دو مناسب مبالغه در تشبیه میقتد از الکلام
مغنی نماند که اطلاق المفعول است از تجید و جمیع ترشیح که
متعارضان استعاره را در مرتبه اطلاق دارد زیرا که
تجید و ترشیح متعارض است قطب شوند و مرتبه اطلاق کما
خود مانده تقسیم دوم استعاره یا مفرد است یا مرکب

و این مرکب شباین معنی است که فردی دلالت کند
بر جزء معنی وی چنانچه مشهور است بلکه باین معنی است که
استعاره لفظی باشد که مستعمل در هیئت مترفع از
امور متعدد و مستعار باشد از هیئت مترفع از امور
متعدد و بلا شبهه استعاره استعاره لسانیت
مستعار نهادن از استعاره بر سبیل تخیل و گاه باشد که
تمثیل خوانند چون استعمال شود کرد و مثل خوانند و مثلاً
تمثیل مثالی را که تقدم رجلا و توخو اخی است یعنی
می بینم تنگنا که پیش می بینی پای را یکبار و سپس می بری
بار دیگر صورت پیش بردن و صورت و سپس بردن
پای را با هم در خاطر جمع کرده و صورت تردد خاطر را در
کردن کاری و نگردن با و تشبیه کرده و ترکیب را
برای او استعاره فرموده و درین تجویج معجزه اشعار

ت مرکب بلکه هیچ جز از اجزاء او از حقیقت خود نشاء
مثلاً تقدیم بعضی پیش نهادن رجلی معنی پای و ناخبر
بردن است و صورت ترکیب برای اخبار است اما
جمع مرکب من حیث المجموع معنی مجازی یافته پس نقل
مرکب از معنی حقیقه بمعنی مجازی شده بی نقلی از اجزاء
مرکب و ازین جهت از اجزاء مرکب خوانند باین
رست اتی و ضمه انی که هیئت ترکیب خبری از
اخبار منقول شده باشد بجز بانی اجزاء حقیقت خود
است پس مجوز ترکیب چون پیش مرکب باشد در
مرکب و ازین جهت است که قوم این صورت را
داخل مجاز مرکب شمرده اند انیت حل شبهه متقی
تفسار آنی که بر قوم لازم آورده و پیش ازین و مدیده
بود که خواهد آمد الله علی و فاما الوعد اگر گوئی که این هیئت

داخل هیچ قسم باز نتوان بود چون بیت لفظ است
و مجاز قسم لفظ است و اجمال اد اجمال ادرست که
کثیری از شغب بلاغت دایر است بر روی و لایق
بمال ملا این من نیست گویم که لفظ را در تعریف
مجاز مامتر از لفظ حقیقه و کلی باید داشت و بیت را
داخل می شود یا صحت باید شد که ظاهراً بیان در ترکیب
بیان او اقامه بران نموده اند که حال او را بقیا
بما در سبب غفلت او ان شناخت **نقصیم** بدانکه از
مباحث و قیقه که حقیقت مدعیان موند
بیان را بان باید شناخت و کار مضمان را
در روی با حسن و جوی شاید شناخت تقسیم
استعاره باصلیه و تبعیه است با مدعی سروری
و مقصدی هستی که درین مصنیق بی اختیار در زبان گذارند

باصطلاح
باصطلاح

و جمعیت است و کرد نهایی کردن کن که اسامی
حریت زوده اند اینها در طوق عبودیت است بلکه
و البته که مقع ابواب فیض در کث دن در فریب
باستعداد این بیضاعت از فرق تا بقدم عیب
نظر فرمود و به بخشش مواهبی که لایق مباحث طاعت
و مستحق استماع ان مقصود ملک سعادتی تواند
بود و منت نمود و غدا که ملک ابد اعبارت قوم از کث
استعار یا تبعیه و یا اصلیه است زیرا که اگر مستعار
از جنس است اصلیه است و اگر تبعیه و متعلق
در توضیح این تقسیم سخن فرموده اند که مراد باجم جنس
چنانچه اصطلاح است آنست که موضوع از برای
مفهوم کلی باشد و مشتق نباشد و تبعیه مفهوم کلی علم
شخصی بر روی رفته که از اجرام جنس که مذکور چون زیر

و بآنکه مشتق نباشد اسم است مقدر چون اسم فاعل و اسم
مفعول و صفت مشبیه و التخصیص و اسم مکان و اسم زمان
بیرون رفته و در اسم جنس علم جنس نیز بمصطلح
داخل نیست چنانچه گذشت پس باید گفت که اسم
جنس آنست که موضوع از برای مفهوم کلی باشد
و مشتق نباشد و علم جنس نباشد تا تعریف تعریف
اسم جنس تمام باشد و چون استعاره علم شخصی است
اصطلاح است از کتاب تکلف نموده و مراد آنکه
مراد با اسم جنس اعم است از اسم جنس حقیقه چون
اسد و از اسم جنس مجاز چون خاتم و وجه آنکه علم در حکم
اسم جنس است گذشت پس بقیه این پنج
استعاره اصلیه در اسم جنس و علم شخصی باشد
و استعاره تبعیه در مشتق و معروف و این بی بضاعت

عت و در تسمیه و توضیح مقام می گوید که مراد با اسم جنس
مقتضات از اسم صریح چون اسد و از اسم غیر صریح چون
آن قلت که استعاره برای معنی آن صریح مراد
شده یا اصلیه است و نیز مراد با اسم جنس علم است
از اسم جنس حقیقه یا حکما تا علم جنس که در حکم اسم جنس
نیز در این چون اسب که استعاره او نیز اصلیه است
پس این تسمیه تنها برای داخل شدن علم شخصی است
و از جمله امور دقیقه که غایت در پیروا اختصار مآخذ
و این رساله را بهر طرف علم خود درونی برسند
اصطفا شانه است که اسما و افعال نیز شامل افعالند و
آنکه استعاره ایشان را تبعیه باید بود و بیان مراد با اسم
جنس درین مقام شامل ایشانست که اسم مشتق
چون زغال پس باید گفت مراد با اسم جنس آنست که

مشتق یا در حکم مشتق نباشد پس میگویم که استعاره
 اصلیه در اسم جنس باشد چون اسد و علم شخصی چون
 حاتم و علم جنسی چون اسامه و استعاره تبعیه در
 مشتق چون افعال وصفات و اسم زمان و مکان
 و آلت و در آنچه در حکم مشتق است چون اسماء
 افعال غیر مبتدیه و در حروف پس این جمیع مشتق
 ان گردید که در چهار مرتبه مبین گرد تا مسائل وی هر یک
 بموقع خود در غایت امتیاز محفوظ از تشبیه باقتلاط
 روشن گردد **در اول** استعاره اصلیه آنست که
 معنی را بمعنی تشبیه کننده و لفظ را از تشبیه بمشبه
 او زدن چنانکه در جمل شجاع را با تشبیه کننده و لفظ اسد
 استعمال کنند در جمل شجاع و استعاره تبعیه آنست که معنی
 بمعنی تشبیه کننده این تشبیه سرایت کند چنانکه دیگر

دیگر و لفظ یکی از این دو معنی را تشبیه روی سرایت
 پیدا شده برای دیگری استعاره کننده از تشبیه
 آن گویند که تشبیه که بنای استعاره بر ویست
 در وی بتبعیت تشبیه در معنی لفظ دیگر پیدا آمده
 و این سخن تفصیل تمام خواهد یافت ان شاء الله تعالی
در تحقیق استعاره تبعیه را فعال اسماء افعال
 بدانکه معنی فعل را سبب است اول معنی مصدری
 آن حادث است چون زدن و کشتن و کشتن
 و کشتن و امثال ان و این معنی ماده فعل است
 یعنی حروف اصولی چنانچه در ضرب موضوع له
 ضاد و را و باست دوم زمان و سوم نسبت
 حادث بغافل این موضوع که بهیئت فعل است
 یعنی حالتی که حروف اصول را از مقارنه حروف

ناریده و حرکت بعضی حروف و سکون بعضی و تقدم
بعضی بعضی حاصل شود بان معنی که از این امور حاصل
شود چون هیئت اگر آری از هر دو حرکت و سکون و
تقديم و تاخیر چون تالیان هر دو حرکات و تقديم و تاخیر
چون ضرب چون این تفصیل را بر خاطر گزینی استقامت
فعل میشاید که از حدی باشد چنانچه قتل گویند و آن معنی
خواهند که بزودی بغایت سخت و میشاید که از زانی
برای زانی باشد چنانچه حق سبحانه و تعالی گفته
و این معنی را او افزوده که فتح کند خواهیم که فتح کردن
محقق که گویا از غایت تحقق واقع شده و اما استقامت
از نسبتی برای نسبتی که غیر قیود و المحققین مضد الملة
و الدین فخرموده و او در نوایه فیایثیه فرموده که کشنج
عبد القاهر فرموده که هزم الامیر المیزانین قیل است

است که لشکر خود را امیر غزیت نکرد و لشکر امیر
غزیت کرده امیر سبب آن شده که لشکر لغوت
او لشکر خود را غزیت کرده اند نسبت امیر را
تشبیه فرموده بغایت لشکر و هزم را که لغوت
برای نسبت غزیت کردن لشکر برای نسبت
غزیت کردن امیر استعاره کرده و مولانا سعد
الملة الدین المحقق القفازانی فرموده که هیچ کس از طلب
بیان برین زرقه لیکن از اعتبار و زینت و الحقیقین
سید شریف قدس سره در حواشی طول فرموده
که از اعتبار و در است و بعد ازین تفصیل وجه بعد از
و بیان عدم صحت ادعای نمودن شایسته پس
میکویم که آما استعاره فعل از حدی برای حدی چنانچه
قتل گویند بان معنی که زود زدن سخت تبعی است زیرا که

تشبیهی زدن بکشتن شده و لفظ قتل برای معنی زدن
استعاره شده و بقیعیت این تشبیه هر چه که از قتل یعنی
زدن اشتقاق یافته برای معنی زدن سمت استعاره
شده و این استعاره چنان تواند بود که زدن را که
معنی فعل است بکشتن که معنی دیگر است تشبیه
کنند زیرا که هر دو یکی که از فعل فهم شود صلاحت آن را
که تشبیه توان کرد چنانکه اگر بوجدان خود رجوع کنی دری یابی
اما استعاره فعل از زانی برای زانی چنانکه در انما تشبیهی
هم تشبیه است زیرا که تشبیه قمع در زمان استقبل قمع در
زمان ماضی نموده شده و این هر دو معنی مصدر زمانا استعاره
در مصدر استعاره شده زیرا که مصدر هر دو در حقیقت
و به بقیعیت این تشبیه معنی بقیع فعل مستقبل معنی قمع
فعل ماضی است بهست یافته و قمع را برای معنی بقیع استعاره

استعاره نموده اند پس این استعاره و بقیعیت تشبیه
در معنی مصدر شده و این جهت ویدای تشبیه گویند هر چند
استعاره و فعل بقیعیت استعاره مصدر نشده
و همچنین این هر دو قسم استعاره و بقیع در اسم فعل
جاریست و مشابهت در معنی او به بقیعیت تشبیهی
در معنی مصدری پیدا آید و استعاره در وی به بقیعیت
تشبیهی معنی امر دیگر است هر چند به بقیعیت مصدر
نیست زیرا که اسم فعل را مصدر نباشد و نیز هر سه معنی
معنی اسم فعل است و در حقیقت در معنی وی معنی ماده و زمان
و نسبت معنی نیست و انیت و اما استعاره فعل
یا اسم فعل نسبت نیست و دیگر سید محقق سید
قدس سره فرموده که سید است زیرا که نسبت معتبر
و در معنی فعل نسبت مطلقه است و او را احوال مخصوصه

نباشد که بان اعتبار چیزی را باوت میکنند و چون در روشنی
نزد استعاره که منع تشبیه است ممکن نباشد پس
هزم الامیر الکعبه مجاز قلی است نه استعاره که مجاز
لفظیست استعاره نسبت بهر نسبت که حق شکر است
برای امیر شده نه استعاره موضوعی برای غیر موضوع
و او استعاره باشد و در سخن نظر است زیرا که معنی
فعل نسبت مطلق نیست بلکه نسبت قیام حدث
است بفاعل و برای نسبت بفاعل نسبت بزمان
مکان و مفعول سبب است و نسبت بفاعل را احاطه
مقصود است که نسبت های دیگر را باوت تشبیه توان
کرد پس وجه انکار استعاره در نسبت فعل نزد که
فعل موضوع است از برای نسبت حدث بفاعل
خواه فاعل حقیقی باشد و خواه مجازی پس فعل در نسبت

نسبت بفاعل حقیقی است و بان اعتبار بهر شیء از هر
قسم در بیان استعاره باقی استقامت و ان بود
قسم است قسم اول در بیان استعاره اسم فاعل و اسم
مفعول هر دو قسم است اما که در فعل تصور یافته است
در وی جاریست هرگاه اسم فاعل مثل موضوع است
از برای حدث و صورت او برای ذات و نسبت
حدث موجوده فی الحال ذات و نسبت مفعول لفظ
بفاعل کاه باشد که قائل را مثلاً از برای زننده بزدان
بنایت نسبت استمال کنند و این استعاره
بنا بر تشبیه معنی ضربت بمعنی قتل و استعاره قتل
برای ضربت پس بهر نسبت تشبیه معنی مصدر
مصدر و استعاره لفظ مصدر برای معنی مصدر
معنی ضارب تشبیه یافته بمعنی قاتل و لفظ قاتل
استعاره کرده

باشد برای معنی مضارب و این استعاره با صالات شفا
شروع اگر معنی حدیث در اسم فاعل بر وجهی نیست که از
تشبیه توان کرد بجز چیزی چنانکه در جان باب حکمت
و گاه باشد که قائل را از برای کشنده در زمانی است
استعاره کنند بنا بر تشبیه کشتن در زمان استقامت
بکشتن در زمان حال در تحقق و وقوع یا در کمال ترتب
و اینجا استعاره اسم فاعل تعقیب تشبیه معنی ^{است} منتهی
بمعنی مصدر بنا بر آنکه حدیث در معنی اسم فاعل بنا بر تشبیه
نیست فاما تابع استعاره در مصدر نیست زیرا که
مصدر در تشبیه و شبیه به حقیقت است پس
کنایه اش استعاره ندارد اما نسبت اسم فاعل ^{مطلق}
حکم نسبت فعل ^{مطلق} فعلی دارد که پیش بعضی در روی استعاره
رویش جمهور علما زود و جابر تمام کنند ^{است}

و رباین استعاره باقی شت قنات اسیر آن جز با اعتبار
تشبیه معنی حدیث نباشد مثلاً مرقد گویند و قبر خواهند
و مرقد بحقیقت جای خواب باشد نه جای مرده بودن
و این بنا بر آن است که موت و مرده بودن را تشبیه
بخواب کردن کرده اند و مقادیر برای معنی مرده بودن
استعاره کرده اند به تعقیب آن معنی قنات بمعنی مرقد
مشابهت یافته و لفظ مرقد برای معنی وی استعاره یافته
و این استعاره نیز به تعقیب متواضع بود که زیرا که
معنی حدیث در اسم مکان بر وجهی نیست که تشبیه
را شاید و بر وی حکم توان کرد با آنکه شاید به غیر ^{فعلی} نسبت
با آنکه بهتر آنست که گفته شود استعاره در شت قنات
برای آن تبعیه است که داریم استعاره روی داده
است یا بهیئت و لفظ به تبعیه نیز استعاره شده

در بیان استعاره حروف به تبعیت تشبیه
معانی صادق بر معانی حروف بمعانی صادق بر معانی
حروف دیگر و بیان این موقوفست بر مقدار آن
انست که مثلاً من موضوعست از برای ابتدائیه
جزئی که به تبعیت امور دیگر مقول شود چون کوی
سرت من البصره من از برای ابتدای سیه از بصره
موضوع باشد و ان ابتدا به تبعیت سیه و بصره
ملحق گردد و لفظ من از اجزای بر سیه تبعیت
موقوف نگرداند و من که موضوع از برای ابتدای
شده بان نوع شده که واضح همه ابتدایات را
بعنوان ابتدا تصور کرده و لفظ من را از برای هر
وضع کرده و ان مفهوم عام را متعلق معنی حروف
گویند و عرف از باب این فن چون خواهند که

که من را برای معنی فی که ظرفیت خاص است
استعاره کنند متعلق معنی من را که ابتدا اطلاق
تشبیه کنند به متعلق معنی فی که ظرفیت مطلق است
و به تبعیت ان معنی من که ابتدا اخص است
یا به معنی که ظرفیت خاص است و لفظ من را
از برای ظرفیت خاصه استعاره کنند و این استعاره
به تبعیت تشبیه در متعلق یافت شود زیرا که معنی
حرف قابل تشبیه نیست چنانچه در ان بان حالت
لکن به تبعیت استعاره لفظ متعلق برای متعلق
نیست زیرا که در استعاره لفظ من برای معنی فی
استعاره لفظ ابتدا را برای معنی ظرفیت هیچ مدخل
نیست تا حکم آن صورت تواند یافت و ازین
تتمیم عارض شدن شد که آنچه در رساله مذکور است

خواهد الی القاسم مقتدی تفسیر نرفته نوشته شد که
استعاره تبعیه در مشتقات و حروف تابع استعاره
الفاظ دیگر است چه استعاره مشتقات تابع
استعاره مصدر است و استعاره حروف
تابع استعاره متعلق هر چند در این سخن متابعت
صدر را بشرط علیة الرقعة ننوده کلامیست مبنی از
غفلت تمام یا مبنی بر قلت اتهام تحقیق کلام بلکه
بعضی صور است که محتمل استعاره اصلیه و تبعیه
مثل آن یقین نیک اگر استعاره بعد از خوان باشد
اصلیه و اگر پیش از خوان باشد تبعیه و الله اعلم
و منه الفیض الامیر **م** تقسیم مختلف مبنی و آن
دو قسم است تقسیم اول بنده صاحب
کثافت استعاره یا استعاره مصرعه یا استعنا

نرم
مصادف
المتشابه

ره بالکنایه استعاره مصرعه لفظ مشبه به است
مستعمل در مشبه باشد و در نظم کلام مذکور یا مقدر باشد
چنانچه گوئی جانی اسد اسد است لفظ مشبه به است
که آن حیوان مفصص است و در مشبه که آن رجل
شجاع است استعمال یافته و در کلام مذکور است
و چنانچه گوئی غم در جواب اعنک اسد و تقدیر آن
باشد که غم غمی اسد اسد که مستعمل در رجل شجاع است
و در نظم کلام مقدر است بقرنیه و اضمه استعاره بالکنایه
لفظ مشبه به است که مستعمل در مشبه شده بافعال
مشکلم اما در نظم کلام نه مذکور است و نه مقدر لکن سبب
انکه در کلام مشبه را آورده و از لوازم مشبه به چیزی
را بوی اضافت کرده و نسبت داده و من بان
مشبه به مستعمل در مشبه استعمال میکنند اما چون در

انانده معنی که ترکیب مقدر کرده احتیاج بوی ندارد ازنا
 در نظم کلام تقهیر بنا بر یک روش آن است که مخالف المثنیه
 نسبت بغلان یعنی ناخنهای هرک چسبیده بغلان مشکلم
 باین کلام منیر را که گویست تشبیه کرده بسبع که حیوان
 در زده است و اضافه ناخن که از او لازم در زده است
 بوی نموده ازین اضافه ذهن بان رود که موت
 پیش مستحق اسم سبع شده و سببی سبع گشته و او متوکل
 سبع خوانده و اما چون این حکم با لفظ سبع نام است
 لفظ سبع درین کلام نه مذکور است نه مقدر و چون
 استعاره است با لکنایه را دانستی بر آنکه ان
 لفظ طاک که از او لازم مشبه به است قریبه استعاره
 با لکنایه است و تقسیم دوم متعلق بوی است
 و تحقیق او در وی بیاید ان شاء الله تعالی و این تقسیم برین

برین وجه خاصه صاحب کثافت است و باقی
 مطالب بیان با وی درین تقسیم مخالفند و درین مخالفت
 دو مذهب دارند اول مذهب سکالی صاحب
 منقاج که او بر آنست که استعاره با لکنایه لفظ مشبه
 است که مستعمل در مشبه به است و سخن او آنست که
 در نسبت مخالف المثنیه از تقسیم سبع خواسته اند بقریبه
 نسبت مخالف که لازم سبع است بوی و در
 تقسیم استعاره با استعاره و معرفه استعاره با لکنایه
 چنانچه بگوید که استعاره یا استعاره و معرفه است
 یا استعاره با لکنایه اگر لفظ مشبه به است که استعمال
 یافته در مشبه استعاره و معرفه است و اگر لفظ مشبه
 است که استعمال یافته در مشبه به استعاره با لکنایه
 و برین تقسیم وی اشکال آتی ایراد کرده اند و ان اشکال

منقاج

از نیت حرکت مرکب مراد است نه سبع پس لفظ شبه
در شبهه مستعمل نباشد و در حقیقت خود مستعمل
باشد و ازین و از نیت این اشکال جواب گفته اند که
از نیت مراد دوست بدعوی آنکه از کمال مشابهت عین
سبع شده و معنی گفته شده که مراد از شبهه است
که سبع است است که مراد از شبهه به
ادعای نیت نه شبهه به حقیقت و برین جواب اضراف
کرده اند که برین تقدیر مینویسد و فی موضوع المستعمل
نباشد زیرا که با آنکه دعوی کنند که مرکب عین سبع
شده از موضوع که بودن بیرون نزد و چون مینویسد
در فی موضوع المستعمل نباشد مجاز نباشد پس مستع
نباشد و تقسیم استعاره با استعاره با کلمات
و استعاره مصرع سبع نباشد و این اشکال غایت

غایت و در بیان ادکبار و قول این فن مانده و هیچ مبارزه
جواد طبعیت را در میدان و دفع او نه را نه و دفع وی
ممکنست با آنکه سکاکی میثاق که بران رفته باشد که مراد
بپیوسته موت موصوف است بمقتضای بودن سبع پس
معنی نسبت اظهار المینه بغلان آن باشد که از خفا
مرکب که با سبع متعلق است بغلان چسبیده
نیست که موت موصوف با اتحاد غیر موضوع است
زیرا که موت مجرد است آری با سکاکی بحث میشود
کرد که لایسکم مراد از نیت مرکب موصوف با اتحاد است
باشد میثاق که مجرد مرکب بودن و اتحاد از اضافت نشان
با او فهم شود اما این بحث چندان مضرت است اول آنکه او
بران رفته محل لفظ است بر یکی از دو احتمال او بنابران
که در نظر او این احتمال ترجیح یافته و سخن بادی در بیان است

نه آنکه تقسیم او صورت عقلی ندارد و نه مذهب دوم
مذهب صاحب تمییز است که ملاک آنست که
استعاره بوقت تقسیم بتوان کرد باستعاره مصرع و
استعاره باکنایه زیرا که استعاره باکنایه معمم مجاز
نیست و اطلاق استعاره بر وی از قبیل اطلاق لفظ
مشترک است نه چهار از قبیل اطلاق لفظ عام بر خاص پیش
او استعاره که قسم مجاز است جز استعاره مصرع که
ذکر مشبه به است و اراده مشبه با قبل از نظم
کلام نباشد و استعاره باکنایه و قسم تشبیه است
و عبارت رشت از تشبیه مصرع در نفس که از ارکان
تشبیه جز مشبه مذکور نباشد و انتقال با آنکه مکمل این
مشبه را تشبیه کرده از آنجا که اضافه لازمی از لوازم
مشبه به بوی کرده پس نسبت الفاظ را المیه بفلان

بفلان بنده سب او بان معنیست که چسبند ناخنها
مرک بفلان و از اضافه ناخن بوی سماع دریا که
مکمل تشبیه او سبع کرده و استعاره باکنایه پیش
او این تشبیه است **نخیم** دوم تقسیم استعاره
است بجهت تخیل و تمثیل و این تقسیم خاصه کماکی
است و غیر او استعاره را که قسم مجاز است بنوع
بمعنی نه اند و اطلاق استعاره را بجهت تخیل از قبیل اطلاق
لفظ مشترک شمارد نه از قبیل اطلاق عام بر خاص و تحقیق
سخن کماکی آنست که گوید که در نسبت الفاظ را المیه
بفلان الفاظ که قرینه استعاره باکنایه است
مستعار است از ناخنها ی حقیر برای ناخن و گوشت
و این بعد از دعوی اتحاد مینه با سبع برای همین است
که مینه است تو هم کرده پس استعاره پیش او بجهت تخیل

باشد یعنی مشابه در تحقق باشد یا تمثیلی یعنی مشابه
 موصوفی باشد و این جز در قرینه استعاره بالکنایه
 نباشد و تحقیق سخن غیر کمالی نیست که الفاظ استعمال
 در حقیقت خود است نه در ناخن و معنی قرینه
 بالکنایه اثبات ناخضای حقیقی برای مینو و تجرید الی
 است یعنی آنکه ناخن مینو گفته شده اضافه ناخن مینو
 بجا زنده و ناخن در حقیقت خود است نه در ناخن
 و این اثبات مجازی هم مسمی استعاره است
 و استعاره را باشتراک لفظی معنی است
 یکی مقابل مجاز و یکی مقابل کنایه و دوم تشبیه
 مضمون النفس که صاحب تمییز او را استعاره
 بالکنایه گوید سیوم اثبات لازم تشبیه به برائی
 مشابه که غیر کمالی او را استعاره تمثیلی گویند

چنانکه در کلام قدس مقرر است و در استند معصیان
 مشهور است که قرینه استعاره بالکنایه استعاره
 تمثیلی باشد و استاد الماخرین علامه تقی زانی قدس
 سره در شرح تمییز آورده که اگر کلام صاحب کشف
 استعاره کرده ام که قرینه استعاره بالکنایه استعاره
 تحقیقی نیز می باشد که صاحب کشف در حق آیت
 کریمه یقظون عهداته و زوده که استعمال نقض در ابطل
 عهدش رایج شده از جهت آنکه این صاحب از برای عهد
 بعلاقه مشابهت عهد بجهل در آنکه وسیله وصلت به نبوت
 استعاره میکنند و از این کلام استعاره شود که قرینه
 بالکنایه در این آیت که نقض است مستعار است
 برای ابطل عهد و این استعاره تحقیقی است و نقض
 با وجود آنکه در ابطل عهد که لازم عهد است نه لازم عمل

مستعمل شده قریبه استماره بالکنایه است زیرا که
بجود تشبیه ابطال عهد نقض که از لوازم حمل است
انتقال میشود که بعد بحمل تشبیه یافته و این بی معناست
بر آنست که این قریبه ضعیف است و بی سند
قوی بر آنکه در اعتبارات بلحا اعتبار را نشاید و در
اثبات نقض حقیقی که ثابت باز دادن رسیانست
برای عهد شده و این باعتبار نقض قریبه استماره
است و آنکه صاحب کشف فرموده که استماره
نقض شایع شده در ابطال عهد دلالت بر آن نمیکند
درایت مستعمل در ابطال عهد است و میشاید که
آن خواسته باشد که نقض بعد از اثبات مجازی
برای عهد کنایه است از ابطال عهد و از تخیل تاب
باز دادن رسیان برای عهد مقصود و افاده ابطال

عهد است چنانچه مقصود از هیچچون ناخن مرکب کسی
مردن است بد آنکه علمای بیان ذکر لازم مشبه به را
چون یکی باشد استماره تخیلیه دارند و قریبه استماره
بالکنایه شمارند و چون زیاده از یکی باشد اقوی را استماره
تخیلیه دانند و باقی را ترشح استماره بالکنایه خوانند
و میشاید که زیاده را ترشح استماره بالکنایه خوانند
و میشاید که را ترشح استماره تخیلیه دانی و بر طرفه
علامه تقفازانی بجای ترشح استماره تحقیقیه که قریبه
استماره بالکنایه باشد خوانی و میشاید که همه را قریبه
سازی برای مزید اتمام جو فیض مرام اللهم انت السلام
سام در بیان علاقات مجاز و این مشتمل است
بر مقدمه و مقصدی و خاتمه **مقدم** بعضی از علمای اصول
و بیان بر آنند که بنای مجاز بر بلاغه است که اقبا بکنایه

عرب بخصوص او متعلق شده باشد مثل اکلفیت
 تو ان گفت و نبات خواست زیرا که عرب
 سببیت و نبات را علامه استعمال و در معنی نبات
 مسبب است ساخته اما اکلفیت انچه از تو ان گفت
 و نبات را را ده خبر و نبات را که نبات سبب خبر است
 زیرا که معلوم نیست که سببیت نبات را برابر برای خبر
 کرده باشند و انکه نوع سببیت اعتبار یافته گفت
 نکنند و اما پیشتر علم اعمیت بر آنکه که نبات را علامه
 است که نوع ان اعتبار یافته باشد و ان لازم نیست
 که خصوص اعتبار یافته باشد و خصوص علامه مفوض
 برای متکلم است و ازین جهت که خصوص علامه
 وابسته بنظر متکلم بود اهتمام بقسط مجازات نمود
 چنانچه بقسط حقایق اهتمام نمود و بر پس بر وجه کس

کس این مقدار لازم باشد که بر آنکه انواع مجازات معتبره
 و رفعت عرب چیست تا از خطا در تفسیر محفوظ ماند
 بهیکس لازم باشد که خصوصیت علامات معتبره
 ضبط کند انواع علامات معتبره بهیچیک که در کتب
 اصول ضبط یافته نیست پنج نوع است اول شکل
 و دوم صفت شکل مشارکت معنی مجازی است
 در صورت چنان مشارکت بر نفس نقوش با کس
 و صفت مشارکت معنی مجازی است با معنی حقیقی
 و در صفت که بر زیر انقصاص معنی حقیقی و هشتم باشد
 معنی حقیقی با او شاعر باشد و این هر دو نوع علامه استعمال
 است نوع سیم تضاد است یعنی منافات میان
 معنی مجازی و حقیقی که علامه اطلاق اسم ضد است
 بر ضد دیگر چنانچه شاعر گوید بر عکس ننند نام نرنگی

مقصود

و پیش اهل تحقیق تصاد و اخل صفت است و رابع
 بمشابهت زیر که اطلاق اسم صند بر صند یعنی تریز بر تریز اطلاق
 نموده است تا سبب بنا بر ملاحت سخن با صفت یا غیر آن
 چنانچه جهان را شنید گویند بصورت نوع چهارم است
 نوع پنجم التفت و مراد بسبب مؤثر است مطلق
 علت تا آیت داخل صفت شود و قسم علی حده
 تواند بود و ظاهر در وجه کردن آیت از صفت
 غالباً است که مکرر صفت که صفت است
 از اطلاق معتبر است نوع ششم اطلاق آیت
 که مکرر است بصفت مثال عجماء اخذت باطن
 یعنی که قرار شد چنانچه مکرر گفته و گناه که مکرر است
 خواسته مثال نوع ششم شربت الانعم یعنی خود را
 شربت را انعم گفته و شربت که سبب است خواسته

خواسته مثال نوع پنجم قول خدای تعالی اجعل لسان
 صدق فی الاخرین یعنی بگردان برای من ذکر جلیل
 زمانی که بعد از من باشند و بقای من ذکر جلیل
 مرا فانی مگردانی لسان که الت ذکر است گفته شده
 و مراد از ذکر است نوع پنجم کلیت است که مطلق
 اطلاق اسم کلی است بر جز مثل قول خدای تعالی اجعل
 اصابعهم فی اذانهم یعنی میگردانند سرهای انگشت خود را
 در گوشهای خود اصبع که اسم تمام انگشت است
 گفته و جز او که سر انگشت است خواسته نوع
 هفتم صفت است که ملاط اطلاق اسم جز است
 بر کل مثل قول خدای تعالی کل شیء بالک الا وجهی یعنی
 همه چیز بالک شونده است مگر است خدای تعالی
 وجه که نام جز و ذات است فی الجمله گفته شده و مراد است

و جزئیات علاقه را شاید باید که جزو چنان باشد که چون منتفی
شود اطلاق عین کل را منتفی گویند چون وجه و سر و رتبه که هر
از آنها که فانی شد حیوان را فانی گویند بخلاف دست
و چشم که بقضای یکی ازین دو حیوان را فانی نگویند هر چند
کل و جزو موجود و متواضع بود و توقع هم ملزومیت است که
علاقه اطلاق اسم ملزومیت است بلامرغ نوع و هم لازمیت
که علاقه اطلاق اسم لازمیت بر ملزوم و لزوم غایت
از آن که متشعب باشد جدایی چیز از چیز چون اقتناع جدایی
حرارت از آتش و آنچه جدا شود از آن ملزوم باشد چون
حرارت و آنچه از او جدا شود از آن ملزوم باشد چون ناله
و لازم نیست آنکه بی ملزوم یافت شود چنانچه حرارت
بی آتش یا شمس یافت شود و چون هیچ یک بی
دیگری یافت نشود هر یک لازم باشد و ملزوم نوع یکاز

یازدهم مطلق بودنت که علاقه اطلاق مطلق بر مقتدا
نوع دو آن هم مقید بودنت که علاقه اطلاق مقید است
بر مطلق مثال مطلق چون حیوان نسبت بانسان
و مثال مقید چون انسان نسبت بکچل و آن چه انسان
حیوان نامعلومت و حیوان نامعلومت حیوان مقید است
بنامعلومت و حیوان بی نامعلومت حیوان مطلق نوع سینه نام
خاص بودنت که علاقه اطلاق اسم خاص است
بر عام نوع چهاردهم عام بودنت که اطلاق اسم عام
است بر خاص چنانکه ماشی خاص چون ضاحک
نوع پانزدهم بودن معنی مجازیت بر صفت حقیقه
چون از نوع کلمه مثل خداستعالی و الله الایمانی المومنین
یعنی در سیدتیان را الله استعالی از بعد از ملزوم دادن
مال در وقتی است که تیمیم مستند تیمیم از آن بی

چرا گویند تا بعد بلوغ و بعد از آن یکم گویند و از باقی
حیوانات بی مادر را گویند و زایام شیرخوار که
اطلاق می‌تیم درایت بان اعتبار است که بالغ یعنی مجاز
یتیم است پیش از وقوع حکم که دادن مالست بهیضت
معنی مجازی یقیم است بوده است نوع ثانی از هم
شدن معنی مجاز نیست بر صفت حقیقه بعد از تحقق حکم
مثال تو انده ای تو ای را نی انصر خرایینی در خواب
دیدم که پیش قدم شیر را که بعد از نشودن شراب
خواهد شد شیر را معنی مجاز نیست غیر گفته بهلا
آنکه بعد از تحقق حکم گذشتن آنست غیر خواهد شد
نوع هفدهم محلیت است که اطلاق اسم محل است
بر حال نوع هفدهم محلیت است که علاقه اطلاق
اسم حال است بر محل مثال مضموم جر المغمی اب یعنی رت

رفت اب ناودان میزاب گفته و اب ادب است
مثال خردم تو انده ای تو ای را انین ابیضت و جو هم
نفی رحه الله یعنی آن قوم که سفید باشد روی ایشان
در محضر و ربشتند رحمت گفته و محل او که بهیضت
است خداست نوع نوزدهم مجاورت و همسایگی
یکجای که علاقه اطلاق اسم کی از دو مجاورت بر دیگر
و مثال او اطلاق غایط را داشته اند بر فضل ان
معنی حقیقه غایط زمین مفاک است که ادب است که
در وقت حاجت حاجت را در آن زمین ادا
کنند بجهت مجاورت فضل بان زمین بکلم ادب
فضل را غایط گفته اند و شک نیست که غایط محل
فضل است پس از قبیل اطلاق اسم محل بر حال باشد
و مثال انص از بر اس مجاورت اطلاق اسم کی از دو

و در چنین است که در یک مکانی شش بزرگتری نوع است
 بودن معنی مجازیت بدل معنی حقیقی و این علاوه اطلاق
 اسم بدل است بر بدل مثل قول شاعر بایکلن کل لید
 اکافا یعنی میزند هر شب بهای یک بالازاکاف
 گفته و بدل که من است خواسته نوع نیست
 و یکم استعدا است و ادعبار است از آنکه معنی
 مجاز است معنی حقیقی باشد مثل معرفت انوار ارقه
 یعنی شش دم شیر را در یکتیم شمران که گفته و شیر
 خواسته زیرا که شیر و سعاد است که شمر شود
 و بان جهت شمر گفته که بعد از شمر خواسته زیرا که بعد از
 ریختن هر کس شمر شود نوع نیست و دوم گفته اند که شمر
 بودند مثل علمت نفسی که مراد هر نفس است
 و معنی حقیقی او کیفیت است و این بی بضاعت بر است

که این صورت از قبیل اطلاق اسم جز است بر کل
 چه کیفی جز هر نفس است و بافتاد و هر نفس
 متخی است و فاعل نوع نیست و سیوم معرفت بلام بود
 است که علاوه اطلاق معرفت بلام است و اراده غیر
 معین مثل قول خدای تعالی که ادخلوا الباب موت
 بلام که معنی او در معین اطلاق کرده و در نامعین خواسته
 و این بی بضاعت چنان دانند که این صورت از قبیل
 اطلاق اسم قید است و اراده مطلق چه باب غیر معین
 مطلق است و تعیین کنونی لازم است قید او نوع نیست
 و چهارم حذف است خواه حذف و معانی باشد
 مثل اسئل القریه یعنی اهل القریه و خواه حذف مضاعف
 الیه چون انما این جزا یعنی انما این بر جمل باشد و خواه حذف
 حرف جود و حرف نفی چون قول خدای تعالی که یتیم انکم کم ان

تضاد یعنی تضاد تضاد و این نوع را تضاد جماعت که
 علامات مجاز را به نسبت پنج نوع ساخته اند پنج
 داشته اند و مایک نوع ساختیم شکل و صفت را که
 باد و نوع نموده ایم ایشان یک نوع داشته اند و
 راغوت کرده اند نوع به نسبت پنج نموده اند و
 مثل قول خدای تعالی پس گفتند شرافت زیاده است
 و معنی برانست که نیست مثل او هیچ چیز این بی ثبات
 گوید که منفی نمائند که حذف و زیاده از علامات مجاز
 نتواند بود و درین صورت مجاز لفظ مستعمل در عین
 موضوع که به نسبت علامت با قرینه صارند صورت نه
 در زیاده و حذف را که مجاز گویند باین معنی مجاز است
 بلکه حذف و زیاده معنی دیگر است برای لفظ مجاز به
 استیاز از مجاز یعنی مشهور و رایج از زیاده و نقصان

و نقصان گویند و چون دانستی که از نسبت پنج نوع
 مذکور سه نوع مخصوص استخاره است و چهارم
 دیگر محل نظر انچه بی شبهه در مجاز سرساکار و دهم و نه نوع
 باشد در ترجیح بعضی است مجاز به معنی اطلاق بر سبب
 و طرز و مایل لازم و کما یجز و حال مجاز ولی است آنکس
 و استخاره تشابه اولی از استخاره تضاد و مجاز
 به اعتبار مکان اولی از مجاز به اعتبار مایل الیه پس گفتی که
 محتمل افتد محل بر اولی مایل کرده و این مسئله را رجاء و استیاض
 مسائل شریعه است و مجاز با نقصان اولی از مجاز زیاده
 پس اگر صحبت معنی لفظ موقوف بر قول بحدوث یا قول
 زیاده افتد حذف را باید اختیار کرد و زیاده و نقصان
 شوی اللهم اتم عاقبة امورنا بالخیر و احسنها بالخیر
 و احسنها بالخیر و اسکننا بالجنة بالخیر و ارزقنا القاک

فایده

عبارت
مذکور
در متن

بالخير يا خير من كل خير يا مستغنيا عن كل شيء

صل على نبيك محمد وعلى عترته ما دام

الملك في السجدة

بالخير تمت تم

مم مم

مم

أما بعد اداء الطه والثناء للذي منه الابتداء واليه الانتهاء

وبظهور الاشياء وهو بعيد الاموات بالاحياء

ثم الصلوة على سيد الانبياء الكاشف لاهوال

الاعادة والاباء وعلى آله واصحابه الاتقياء ^{الذين} الثقات

باعظم النعماء في الدنيا والآخرة فيقول انظر الخلق

الى الله الباري مصلح الدين المآري الانصاري

حمدا لله سبيل الرشاد الى ما ينفع في العاقل والمعا

ان هذه الجواهر من المعاني القدسية وعوايس من المعاني

التي قد كشفت وجوها الارباب الانظار الصافية

عن سبل الوهم وغشاوة الريب المستعدين

لمشاهدة شوارق القدس وانوار النيب

ويضيئ شبابها باطلالات شبه اهل الزنج والعنا

في بحث لثام المعاد ومن لم يعبده استغفاله من

قال سيد المحققين في شرح المواقيت اعلم ان الاقوال

المكتوبة في سائر المعاد لا يزيد على حصة الاول ثبوت

المعاد الجسدي فقط وهو قول اكثر المتكلمين النافين

لنفس الناطقة والثاني ثبوت المعاد الروحاني

فقط وهو قول الغلاة المتدليلين والثالث ثبوتهما

معاد وهو قول كثير من المتكلمين كالماتريد والقرابي والبيهقي

الربوبي وممن من قدماء المعتزلة وجوه مشاهير الامة

وكثير من الصوفية قائم قالوا ان الانسان باطنية هو
النفس الناطقة وهي المكلف والمطيع والعاصي
والمتأهب والمعاقب والبدن يجرى منها مجرى
الآلة والنفس باقية بعد هذا البدن فاذا اراد الله
حشر الخلق خلق لكل واحد من الارواح برزخا يتعلق
وتصرف فيه كما كان في الدنيا والرابع عدم ثبوتها
وهذا قول القدماء من الفلاسفة الطبيعيين والآل
التوقف في هذه الاتمام وهو المنقول من جالينوس
فانه قال لم يتبين لي ان النفس حل في المزاج
فيعدم عند الموت فيستحيل اعادة تهادي جودها
باق بعد ذلك والبنية فيمكن المعاد انتهى قيل لا ينبغي
عليك ان حرضا احتمالا آخر وهو القول بثبوت
احدهما مع التوقف في الآخر وهذا في الحقيقة احتمالا

أخوان احدهما القول بثبوت المعاد والروحاني والثبوت
في الجسم والثانية القول بثبوت المعاد والجسم والثبوت
في الروحاني فالاقوال الممكنة في هذا المقام سبعة لاختم
واقول قول السيد قدس سره ثبوت الجسماني فقط
وثبوت الروحاني فقط شيئا ما ذكره اذ هو اعم من
نفي الآخر والتوقف فيه لكن يتبع احتمال آخر فيه وهو
القول بثبوت المعاد مطلقا مع التوقف في خصوصية
كل من الجسماني والروحاني فيلزم ان يكون الاقوال
الممكنة ستة لاختم ولا سبعة كما توهم تأمل في المراد
بالمعاد الروحاني التزهيد النفس تأملها بعد المفاصلة
بالذرات والالام العقلية وهو مما لا يتعلق التكليف
باختقاده ولا كيف منكره ولا منع مشرعيه ولا عقليته
اثباته وانما اثباتها معا فقد قال الامام في بعض رسائله

ان القامه اراد ان يحجج بين الكلمه الشرقيه قال بعض
من الاجامه سياج كلامه شعوبان اثبات الروحانيه
انما هو من حيث الجمع بين الشرقيه والفاستقه فاثباته
ليس من المسائل الكلاميه وكذا الرئيس ابو ط
مع انكاره للمعاد الجسماني استدل كتابي النجاه و
الشفاء اليه والى انه مقبول من الشرع وقد بسطت
الشرقيه الحقه لستة فافهمه صلى الله عليه وسلم سياج
كلامه شعوبان اثباته ليس من حيث الحكماء بل من
حيث الشرقيه فان التكليف بالنقل ليس من
وخطايف الفاستقه بل هو اراد ان يحجج بين الفاستقه
والشرقيه اقول كون المعاد الجسماني خارجا من
مسائل الكلمه مسلم اما خروج اثبات المعاد الروحاني
من مسائل الكلام فغير مسلم فان من ائمتنا من اهل الشرع

الشرع يثبت من الاول السعيه كابطه الغزالي وما ذكره
الامام من اثباته جمع بين الفاستقه والشرقيه انما يتم اذا
كان اثباته بحد الاول العقلية كما هو وطبقه الفاستقه
ولكن ليس كذلك مع ان الصوفيه مستندون
في اثباتهم الى كاشفاتهم ووجدانهم وليس لهم التقاطع
الى الفاستقه ثم لا ينبغي عليك ان اثباتهما على جهتين
احدهما ان الروح الحيه في حد ذاته بعد انقطاع تعلقه
من البدن يتعلق بالبدن المعاد او بحسب آخر من
غير اعاده الاول كالميل الى الثاني قول الغزالي والثاني
ان يكون الروح جها سماويا وبعادا اعلم الاول
ويورد فيه الردج وهو قول كثير من المسلمين و
النصارى كذا ذكره شرح الصايف وظاهر ان
الثاني بعيد من الفاستقه جدا لعدم تعلقه بمسئله الروح

تكليف يكون القول بثبوتها مطلقا جمعا بين الفاسقة
والشريفة ثم اعادة البدن المعدوم بعينه منه جهور
المستكملين وجميع الاجزاء المتفرقة كما كانت اولا
عند منكري جواز اعادة المعدوم منهم وكل من الآ
مكن والسمع مثبت ما يمتثل كل منها من غير تعيين
فالمقرلة على وجوب اعادة المكلفين عقلا لما ^{عقده}
من وجوب ثواب المطيع وعقاب العاصي
والاشارة على وجوبها سماها ورد في القرآن المجيد
المفرد في مواضع متعددة بحيث لا يقبل التأويل
كقوله تعالى اذ لم ير الانسان انا خلقناه من نطفة
فاذا هو خصيم مبين الى قوله تعالى وهو بكل خلق عليم
نزلت في ابي ابن خلف حيث اتى النبي صلى الله
عليه وسلم بعظم بالفتنة بيده وقال لترى اليك في

بذو بعد ما تم فقال عليه السلام نعم ويحك ويدعك الثاني
وورد به الاخبار من جميع الانبياء قال المولى نصير الدين
الطوسي في تخيص المحصل اما الانبياء المتقدمون على
محمد عليه السلام فالظاهر من كلامهم ان موسى عليه السلام
لم ينكر المعاد البديني ولا انزل عليه في التوراة لكن
جاد ذلك يمين جا بعده تركيل وشيخا ولذا اقرأ ^{له}
واما الانبياء فالظاهر ان المذكور فيه المعاد الروحاني
اقول قولنا في التوراة لم يذكر عن المعاد الجسماني
لا يقول عليه وكيف يكون سكوت موسى عنه ^{معصيا}
والحال انه من اتمات اصول الدين التي يجب
اعتقادها ويكفر منكرها وجميع الانبياء متفقون في
امثالها واما نقله من اليهود وغيرهم فان يختلف قبل اليه
حتى لم يبق منهم الا القليل وادق اسفار

التورية ولم يبق منهم من ينفصلوا وذكر اخبارهم ان
غزيرا اتما فلبتها ووضعها الى عيند ليرة باعليلهم فافترقا
من التميند وقد زعم ان التميند زاد فيها نقص
فكيف يوثق بها بقول اليه ودلنا الميزل منوها
الثالث التي يادى العنانية والمرتبه والنصارى
تختلفه في اعمار الدنيا ففي نسخة السامرية زيادة الف
وثلثمائة سنة وهذا الودع يخرج الميع ويجزى البرج
صاحب اطل وكذا الاخبار بان الظاهر ان المذكور
في الانجيل المعاد الروحاني غير ابراهيم ذكر الكثرة ستاني
في الملوك النمل انه اجتمعت علماءهم في سطنتطينيخبر
من ملكهم وكانوا اثنتا عشرة رجلا والتقوا
على امورهم فانوس بروج القدس الواحد يوم
ابدا اتنا وابلتق الدانية الى ابدا الآيين وذكر ان

بين الوقت المتبادر والمعاد الآ بالقبليّة والبعديّة
بان يكون هذا زمان سابق وذاك في لاحق ^{لها}
مرتين ووجود عارضا الآ لم يكن اعادة للبعديّة
فيكون للزمان زمان ويلزم اعادة لما ذكرنا وية
وتدعي كجواب عن الاخير يمنع ان لا مغايرة بين ^{قوتين}
الآ بالقبليّة والبعديّة بل ان المغايرة بين ذلك
من العوارض التي لا مدخل لها في الشخصين اراد
المعلق بالعوارض العوارض المشخصة كما يدل عليه السليم
والمغايرة بالعوارض الغير المشخصة لا يرفع الاحتياج
الى زمان آخر لان ذات الزمان الواحد موجود
قبل وبعد على هذا التقدير اقول فينا نظر لان المغايرة
بالعوارض المشخصة ايضا لا يرفع التاثير اذ مدار
لزوم التاثير على التماثل الوقتين بالقبليّة

والبعديّة سواء كانا تغايرين شخصاً او لا فالخلق ^{المعقل}
لاراد مطلق العوارض حتى ياتي له دعوى انحصار
المغايرة في القبليّة والبعديّة والبرهنة بل ان المغايرة
بالعوارض التي لا مدخل لها في الشخصين وتوهم انه
يجوز عدم المغايرة بالقبليّة والبعديّة في الشخص
الواحد وانت تعلم ان لزوم القبليّة والبعديّة
لازم لتخلل العدم بين الوقتين فابلوا سب ساقط
للاعتبار ان المعقل اراد العوارض المشخصة بل
باعتبار لزوم المغايرة بالقبليّة والبعديّة متين
ان كان الوقت من الشخصات لم يصح قوله
كان المتبادر في زمان سابق والمعاد في لاحق
لاستتاع التغاير بينهما بحسب العوارض المشخصة
وان لم يكن مشخصاً لم يصح قوله ويلزمه اعادة الآ

اللازم إنما هو عادة العوارض المشقة لها عادة جميع الزمان
 واجيب بانفسار الاول قوله لم يصح قوله كان المبتدأ المع
 قلنا اذا فرض عادة المعلوم بعينه وكانت الوقت
 من الشخصات لازم عادة الوقت بعينه ضرورة ثم
 لما كان الوقت بعينه موجد وقبل بعد احتياج في القبية
 والبعديته الى زمان آخر بعينه فيلزم عادة ذلك الزمان
 ايض بعينه بناء على ان الزمان من الشخصات فاذا الفرق
 بين الزمان المبتدأ والمعاد بالقبية والبعديتين اللتين
 هما وتوهمهما في الوقت السابق واللاحق والمنافق
 بين كون المبتدأ في زمان سابق والمعاد في زمان
 لاحق لو ثبت فلا يضر المعلق بل ينفع لان الاعادة
 يستلزم القبية والبعديتين اللتين هما وتوهمهما في الوجود
 السابق واللاحق كما مر آنفا واذا كان كون الوقت

الوقت من الشخصات منافيا لقد وضع ان الاول الى حق
 فيكون الثاني باطلا ويلزم منه بطلان ملزومه اعني الاعادة
 وهو المطلق قوله لما كان الوقت بعينه موجودا
 قبل بعد احتياج في القبية والبعديته الى زمان آخر ان اراد
 بالزمان الآخر زمان موجودا فهو غير مسلم بل يكفي كون المع
 بحيث لو اعتبر نسبتا الى المبتدأ وجده بعده وهذا لا يقتضي
 الا صحة توهم زمان لا توهمه بالفعل لان صحة الشرطية لا
 تقتضي وجود موضوع المقدم وان اراد مطلق الزمان
 فلازم وجوب اعادته ومدخلية قبل يمكن توكيدها ليل
 بما ينفع في ان الجوابان وهو انه لو اعيد الزمان بعينه
 لكان المبتدأ مقدما على المعاد ضرورة تحليل عدم نهيا
 وذلك تقدم لا يكامع فيه المتقدم المتأخر ولا
 يتصور ذلك الا في الزمان فيكون تحليل منها

اما الجواب منع عدم المتأخر الى القبية
 والبعديتين والجواب ان الزمان في الوقت

واعتق في زمان ولا يمكن ان يقال من ان التقديم الثاني
بحسب الزمان كما في اجزاء الزمان لان تقدم جزء واحد على
شيء اذ لا غير معقول اقول يريد عليه مثل ذكرنا ان لا من
منع الاحتياج الى زمان موجودا فهو الاحتياج الى التوهم
لا يفيد شيئا ثم اقول يقدم من كلامه ان التقديم الذي
لو كان متصفا كان لا اختياره ههنا نفع وليس كذلك
اذ لما تحمل العدم بين المبدأ والمعاد لا يمكن ان يكافأ
البعدا القبل مثل تلك القبليته والبعديته زمانية ولا يفيد
نتيجة باهر آخر كما في مثل ان انزع ليس في الاسم و
انما هي حجة و حال هو من العوارض الالوية للزمان
فان سلمتم الكلام ولا نفع بمبنيتهما اذ لا فلا يبرهن
منه اذ هو الشائع ثم قال الموجه المذكور ويمكن الجواب
بمنع كون الوقت من المشتق فانما قاطعون بان

زمن الموجود في هذه الساعة هو عينه كان بالاس
حتى ان من زعم كليات ذلك منب الى السطة
وما يقال من اننا نعلم ان الموجود مع تتركه كونه في
هذا الزمان غير الموجود وبقية كونه في الزمان السابق
تغايير بحسب التغير ويكفي ان لم يند الى على كان مع التغير
بحسب الخارج بنا على ان الوقت من المشتقات
فقال ابو علي ان كان الامر كما نرى فلا يمتنع الجواب
لاني في من كان يباحك وانت ايف غير من كان
يباحني ولو سلمت انما ان ما يوجد في الوقت الاول
كيون مبتدأ البته وانما يلزم لو لم يكن الوقت ايضا
معاد او لم يكن سبوتا بحد و آخر و اما يقال ان التبا
هو الواقع اول الال الواقع في الزمان الا ان كان للمع
هو الواقع ثانيا لاني الزمان الثاني في شئ نفع بهذا

سوى لزوم التمس في الزمان ويندفع بان الزمان عند
 القائلين كجزا ازا و المعلوم امر اعتبارى لا وجود له
 في الخارج فيقطع التسمة فيه بانقطاع الاعتبار فيه نظر
 اما اذا قلنا يتغير قولنا فانما ملحون الى انه لعل مرجع
 الزمان من الشخصات اراد ان الزمان وجوده
 بوحدة الاتصال مدخلا في شخصه فاذا انقطع الاتصال
 من حيث هو زمان الوجود فجلل العدم لم يبق الشخص
 اذ لا ان الوجود مستمد مدخلا في شخصه ولما بعده من
 الزمان مدخلا في حفظ ذلك الشخص بشرط اتصاله
 من حيث هو زمان الوجود فلا يلزم هذه الشناعة
 ويقع المنع الجوهري ثم لا يخفى انه لا يتوقف المطع على كون
 الزمان على الوجه المذكور متمصلا بل لو كان لازما للشخص
 لزم الدليل عليه بغير دليل فيه بحيث لا رخصة ما اركبه

سواء كان الزمان حقيقيا ام اعتباريا

اذا كان لا يبعد ان يكون المراد ان في بعض الصور
 يمتاز شخص من شخص آخر بالزمان وروبان القائل
 احدى احتمالا في كلام غيره ولم يكتب شيئا ولا نقى
 باعتبار ارتكاب الاحتمال اذ لا شك في الاحتمال
 وما ذكر في غيره لا يبعدنا وى ما جوس بين الشيخ وبينه
 على خلافه اقول فيه بحث اذا الشناعة باعتبار انهم
 ذكروا في بيان كون الوقت من الشخصات المعجزة
 بقية كونه في هذا الوقت غير الموجود بقية كونه في وقت
 آخر وهو مستلزم لكون زمني في هذا اليوم غير الموجود
 الذي كان باس و انما ان نسبة الاركان
 باعتبار بعد الاحتمال ما ذكر في توجيه المقترض منه
 ان هذا القائل نقل انه راى في الاسود التي هي الثمانية
 انه طالب الشيخ بالدليل على بقاء الذات في الازمان

حتى يستدل به على التردد فاجاب عنه بالرجوع الى الوجود
 ان الصحيح ثم اورد بهينار على سنده اخرى سمعها من الشيخ
 كلاما فقال الشيخ في جوابه كيف تجعل في المسموع منه مع
 تجوزك تبدل الذات فلا تراه في تلك المباشرة على
 عدم كون مرادهم ما ذكره اذ انظر ان بهينار تجوز تبدل
 الذات لعدم قوله بالرجوع الى الوجود والقول بتبدل البدن
 وايضا كما ادعاه الشيخ واما ثانيا فلما اقول بتوبه انقطاع
 التمس بانقطاعي الاعتبار غير معتبر اذ الحق ان الزمان
 موجود في نفس الامر والدليل قديم عليه وقول المتكبر
 مما لا يعيا وكيف وصف الاعمال بالقلوب الكثرة مما
 لا ينكس ولو اعتبر كك فأتى الشيخ لا يتعصف
 بقلوب الوجود لظن كثرته بالاعتبار وقد تقرر عندهم ان
 السبق يرضى اولاد بالذات للزمان وليضربه بواحدة

بواسطة والمودع للسبق لا بد من ان يكون موجودا
 في نفس الامر وان كان عودته له بواسطة فلا بد من
 مودع آخر لتحقيق في نفس الامر بهذا الى غير النهاية
 ثم قيل على تقدير استحالة ان لم اندام الاجسام اذ
 بساطها بطوارها العزدة حصة المتكلم والصورة المتصلة
 عند الاشراقين وليس لها جود صورتي على المذهبين
 فاذا اختلفت بدن زيد ثم اجتمع على نحو الترتيب الاول
 كان ذلك البدن وان لم يكن شخص الترتيب عين
 لما كان بل ازان يكون تلك الازداد الشفيع مع اتي
 شخص من الترتيب على هذا النحو بعينه بدن زيد واذا
 تعلق نفس زيد بكان الجميع زيد امين غير زائد اما
 المعدوم كما ان قطع المنشب من السرير اذ افرقت
 ثم رقت ثانيا على الترتيب الاول كان بعينه هو

الاول مع تمايز شخص الترتيب فلا يلزم من حشده^{حاشا} الى
 على المذبحين عادة المعدم ولا انتقال النفس الى
 بدن آخر ولو سلم اعتبار اجزاء الصورة حتى يتمكن بقاء
 الاجزاء المادية مع صورة هي اقرب الصور لما
 الصورة الزايدة لا يقال انه تنازع لان التنازع المحال
 تعلقي نفس زيد بدين آخر لا يكون مخلوق من
 اجزاء بدنه ولا يكون عين البدن الا انشاء عاودنا
 وتبدل الكل غير مستلزم لكون الثاني غير الاول عا
 فان زيدا من اول عمره الى آخره يتوارد عليه الكمال
 مع بقاء وحدته الشخصية عا فافهم ولو سمي هذا تنازعا
 فلا بد من البطلان بل لكان ما ذكره واني البطلان للتنازع
 لا بطلان ومنها انه لو صار منو من هذا الكافر وجزا
 من بدنه فاعادتما غير متصوره ولو وقعت يلزم

يلزم تعذيب الاجزاء المطينه واعل الله يحفظها عن
 ان يصير جزءا اما قال المتصور واول من يبحث الكلمة
 المحذرة يقتضي ان الاجزاء الفضلته ايضا محذرة لانه
 عليه السلام وتسمى ان يحسب الجنب من ازال الشعر
 والطفر قبل الاغتسال لان امثالهما معاوية بل عاود
 هذا الحكم من البدن الى اللباس وامر بتجويد الكفا
 فلا يتم الجواب عن الثاني ولا عن الاول على تقدير
 تسليم جواز عادة المعدم ثم اتوا الشفقتان مذمومتان
 اذ الحق ان الزوج والجد والادضاع الطبية عا
 بنشأة اخرى اى وجود آخر فاحمد الاسم والمدينة
 في المبدأ والمعاد والوجود وتختلف كما يشي اليه قوله
 تعالى ومنكم من لا يعلمون الا ان لعدم الاحسان نظير
 ذلك في الدنيا قال ابن عباس رضي ماني الدنيا

فما في البنية الآلا اسماء على اختلاف الرواية فالمراد
حقيقته هو الابدان بالاجزاء الاصلية والفضائية يمكن
بحسب الهيئة والاسم واما الوجود فمختلف والمخل
من عوارض الوجود ولذا ورد ان خمس الكائنات
يتميز مثل احد وجمده اربعون ذراعا بذراع البهار و
من احكام النشأة الكلاوتية جو ان يكون الجسم الواحد
في الكائنين ولذا يخفى ملك واحد في الف مكان
كقباض الارواح وناقصا ولا يبعد ان يقال المراد
فما ذكره المحققون من ان الاجزاء الاصلية هي التي
تعاد انه تعالى الذات من حيث هي قابلة للنشأة
وهي من تلك المثبتة ممكن الكون في الكائنات
اذا استمالته من احكام نشأة كما تعرف عند اهل الكشف
فتوهم بعض من الظاهرين من كلامهم ان المراد

المعاد بعض الاجزاء دون بعض ولا يبعد ان يقال القول
الذي فيه الظاهر يوجب ايضا له توجيها اذ لو ثبت في الحقيقة
حكم الذات في الرسوم ثبتت بكون حثية ذات على
حدة فيمكن القول بتعدد بعض الاجزاء دون بعض
ويغيب من هذا ما نقل عن قداما الحكماء اذ قالوا ليس
ان هذا النضر الذي هو الاول والاخر هو عنصر الهباتية
والبرمية لا انه عنصر الروحية البسيطة ثم هذا النضر له
صفوة وكثرة فما كان من صفوة فانه يكون جها وما
كان من كدرة فانه يكون جها فاما لم يترد الجسم الا
يترد فاما لم لطيف باطن والبرم كشيء داخر وقال
زرتشت النفس في ذلك العالم كثيرة في بدن جها
لاجرائي وانما لا يجوز عليه الفناء والدنو لانه كلك
يكون دايما لا يتما الطباخ وقال انكسما ليس ان

في العالم بدنه في خلقه الف و من اجل زسفل تلك
الحوادث و تشكلا و نسبتها اليه نسبة اللب الى العسر
و الفسد صري و هذا المنقول من الاول هو ما ذكره
المشككون فاية ان الاول ذكره الجسم و اجرام
و هم ذكره الاجزاء الاصلية و الفضلية و ما ذكره اهل
السنن من ان الملاكمة اجرام لطيفة لم يرد بها ^{للطاقة}
زفة القوام كما في الحوايل ارادوا بها تقا و ما عدا
الى مراتب الوجود و تفرقات المثال الحيواني و العيني
المأزجي الا ان المرتبتين من الوجود العيني ثم الله
المطلق ان امتناع اعادة المعدم انما هو بوجوب الشئ
الواحدة اذ امتياز الاعراض المتماثلة ما جعلت
الموضوع فاذا اتحد الموضوع فوجد المعاد يكون
من وجود المبدأ ان يكون المعاد هو المبدأ فلا يكون

من المعاد معاد انما هو انتقلت الشئ فامتناز به
المعاد من وجود المبدأ بالهنية و لا يلزم محال الشئ
لما زعموا ان الوجود العيني نوع واحد زعموا استقامة
اعادة المعدم و اقيم و المحققون من المكاشفين و غيرهم
لما علموا انتقع الوجود و جزوا في نشأة مفارقة للاول
و الهيشية قوله تعالى و تشكروا فيما تعلقون لان النشأة
الاولى كما يشيرون قوله تعالى و حرام على قرية ان يهلكها
بما يشيرون و انما في الكلام المبيد من كناية الطير
و القصة الواقعة لغزير من آيات اقيمت لتقريب
الاعادة اذ الوجود الثاني في غير الى الاول منود كل
فقد يلزم العمل من باب اعادة الاول ان الحاله للمبدأ
بالموت بئسك و اخذ في خلال العمل كما في حال الحاله للمبدأ
بالنوم في خلال ذلك و لو كان ذلك اعادة الى ما و ما كان

لوزن من المالات البتة على الموت أو في الأمان
عود الا حال المعاني السابقة بوجه ووجد ان الحق
واليدني قوله تعالى كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا
هذا الذي رزقنا من قبل او توبه متشابها قال الشيخ
ابو طالب الكشي قدس سره في كتاب ترقى القلوب
العبد اذا قوى يقينه علم بيقين ان اوقات التي يكون
ترتبة اليها وجعل سبب ثلثه وحيوته ينما هي كرو عليه
في البرزخ مردودة اليه يوم القيمة ومعاودة عليه في الجنة
ان دخلها وبعد ما تقرزج اذا عاده المهدوم بحسب
الشأنين نقول لما بحسب الوجود الطبيعي كون جزء
واحد جزء الشخصين بحسب زنايين طبيعيين يجوز
كونه جزءا لثاني زمان واحد الحق محيط بالزمان والزمان
كاحاطة العقل بالمعقولات على وجه يظهر لكل من المقدم

المقدم والمؤخر في محالهما تقدما وتأخرا في المراتب
الارادة ولما تقدم وتأخر على وجه آخر بها ينفع الحقيقة
الزمانية فان قلت قد ذكرت ان عدم الشخص
بالروح والبدن ثبوت اخرى غير الثبوت الديني ثبوت فاق
فاضة لهذه الثبوت قلت جواب العالم الاول جواب
فراوى كما قال تعالى لقد جئتمونا فرادى كما كفناكم اكل
وليس شئ من سبيل الى غيره ذو قائل كان
سبيل اليه على كل العلم والتصور غير الذوق والما
يكن ذو قائل شئ الا بالاحتياط ففي هذا العالم وقع كبر
الاحتياط بين الروح والبدن بحسب شئ الروح جزء
او لا فلهذه هوية الجسم كان هوية ففي تلك الثبوت
يكون الجسم هو الجواهر الناس والجواهر الوارد هو
الروح وفي هذه الثبوت شئ الروح هوية وانما هو

الجلد ثم فصل له ذوق معاني الجسم ويميل عن ذوق المعاني
الخاصة به وفي تلك النشأة يحصل الاتحاد على وجه كونه
المتعلق في حوال الروح على سبيل الاختيار بعد ما كان
على سبيل الاضطرار فله ذوق من خواصه ذوق
المعاني الطبيعية ويمر في هذه الحالة حتى يصير كأنه دايم
متصفت بذوق المعاني الخاصة والمعاني الطبيعية
وهذا هو حال الارواح الممارة وهو حال المؤمنين في دار الخلد
وتحقق هذا المقام متوقف على وقوع مقارنته بين
الجلد والروح حتى يحصل للروح ذوق المعاني الطبيعية
ثم مقارنته حتى يرجع الى خواصه بعد ان كان بهوتية ثم
انصاف الاتصال اختياريًا فإيام المقارنة الى الجسد
وارواح المؤمنين يقبل في القوت ويستمتع به
وارواح الكفار ليسيها الى يقيد الى بعثت فقال المؤمن

المؤمن كقتيب رطب عند هبوب الرياح يميل
ويستقيم ولا ينكسر وارواح الكافر كقذيف
يابس ينكسر ثم ينجم وكذا الى ابراهيم والياهم انه
كلما عاد وتعلق الروح بالبدن يكون النشأة بعينها
النشأة الدنياوية اذ تعلق الروح بالبدن في الدنيا
تعلق راسخ مستمر مناف للتجرد وهذا لا يقع بل يكون تعلق
الروح بالبدن في الآخرة على وجه جامع للتجرد والمانع
بالمؤمن منو على سبيل الطوع والاختيار لقبولهم ذلك
وذلك القبول اشارة الى ايمان وفي حق الكافر على سبيل
كفنه لفت وطمع وبهمم وذلك اثر الكفر والاسلم
الأمين في السموات والارض طوعا او كرها فكذلك
النشأة في حق المؤمن فوز بكمال الطرفين اعني الدنيوية
والموت كانه حتى دايمًا ميت دايمًا وفيه الجنة من

حفظ الحياة ونعيم النقا من حفظ الموت كما قال
 عليه السلام لا يبقى أحدكم حتى يموت وفي حق الكافر
 يوجب الطمان من غير الطريق فان له جهنم لا يموت
 فيها ولا يحيى ليس له نعيم الجنة لعدم حيواته ولا نعيم النقا
 لعدم موته حسد الدنيا والآخرة والاصل ان الانسان
 كان اولا على نشأة جسمانية ثم يحصل في المعاد نشأة
 جامعة للروحانية والجسمانية في حق المؤمن ولا روحانية
 ولا جسمانية في حق الكافر ومن وفق لنعيم هذه الدنيا
 فهو على نور من ربه ويقل له كثير من مخلوقات البرزخ
 والخير لظهور الاخلاق والسجيا في القبر بالصورة المهيئة
 او صورة النيران والحيات والعقارب وكثير
 الاعمال لا حاجة اليه ولا يربو وزن الصمايف وغير ذلك
 مما ذكره اهل التأويل في تكملة بيان يكون المعاني بحسب

بحسب تلك النشأة اعيانها والاعراض جواهرها
 تقر عند المحققين من اهل النظر ان حقايق الاشياء
 يوجد في الذهن مع ان صور الجواهر في الذهن احوال
 قائمة بانفسها بذواتها لا تدرك الا بآخر امتت
 بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي خلق الانسان
 اطوارا نقيا وروحا جميا وجعل في كل التركيب
 العجيب خزائن اسرارها طسما والقلوة على الركن
 بهيمة السبل خصوصا منهم من هو اسير فيهم اسما واد
 يفرهم تماثلا بعد فاعلم ان الشخص لا يتغير في بظاهره
 الكثيف جسد ظاهري ناقص وكامل تام وذابل وباطن
 اللطيف جسم نوراني ساري في البين كل المحسوس مبرمان
 المادي في الورد والشار في الفهم كل غير قابل للزوال حاصل
 الكمال من العقل والفهم وبشره الشريف اللطيف رباني في وصفه الله ان ليس قوته
 وراعه بان قال الامام
 الرازي

بسم الله الرحمن الرحيم ونهتبع

مقوله ان ابي ورتنظم مبان البيان ابي الفعل التفتيح
من البها وهو الذنوب والمسن والدر جمع در وهو
الذلول الكبير الشفاف الصافي النظم او خال الذلول في الخط
البيان رأس الاصابع البيان المنطق الفصيح المنبسط
عنا في الضمير فالعنى المفتوح ان الزين اللآلى التي تدخل
في الخط ولصق بعضها ببعض برأس اصبع البيان
حمد الله والمعنى المقصود اما على تشبيه الجذنين اللآلى
التي تدخل في المعرفة تشبيها للمعتقل المحبس واما
على تشبيه الزين اللآلى بالذمها تشبيها للمحبس
بالمعتقل واعتبار الاول والى كونه اشهر واظهر من
المحبس بالثقة اى الزين اللآلى كذا الله او كازين اللآلى

الى حمد الله بقرينة التشبيه لما فيه من التعليل المشوق الى
ذكر التشبيه الموجب لا غرض بنا على ان الحاصل بعد الطلب

ان من المناسبات لا يقرب ولما فيه من الغاية الحاصلة
من تمثيل در منطوق مبان البيان تشبيه البيان
اي المنطق الفصيح المعرب ما في الضمير في كونه مظهرا
للمعنى بالذم التي هي مظهر للثقة على سبيل الاستعارة
بالكناية فاقبحت للبيان ما هو من لوازم البهائم والبيان
على سبيل الاستعارة التخييلية ويجوز ان تكون ال
في بيان البيان بانية اى بيان هو البيان ولما لم يصح
هذا على ما بينا من البانية كما في قوله كذا الله
المصير الى التشبيه ان يشبه البيان بالبيان في المنطق
فيكون من اضافة التشبيه الى التشبيه كالمعين المأ
وقوله تنظم تمثيل التخييلية لانه لما قيل للبيان بان خيال البيان

نظم وقيمة اسرار على وجه الشبه التي نظم الشيء على غير وجهته
وفي تعريض النظم بين المنظوم اعني الدرر والناظم اعني
البيان نظم آخر لانه ادخال مناسب بين التماسيح شبيه
الصنف التجريدية التي هي انزعاج امر من امر آخر كذلك
اتنزع من النظم نظم كما تنزع من الاسماء في لنا اريد
اسماء من فلان هذا على راي السلف من علماء البيان
في زبد اسد وهو انه تشبيه بليغ بحذف الكاف واما
المأخوذ من المحققين فقد ذهبوا الى ان اسد استعارة
للرجل النخيل فلهذا يمكن ان يجعل استعارة للاوصاف
الطبيعية المعروفة بمعنى ان ائتين الاوصاف الطبيعية التي
هي كالدرر في توجيد الرغبات اليه محمد الله وكون
النظم تشبيها للاستعارة الحقيقية لانه من لوازم
المشبه به المذكور ويجوز ان يكون استعارة لفهم

لفهم الاوصاف بعضها مع بعض في التخييل بعد تشبيه
نظم الاوصاف بقسم الدرر في مطلق النظم وحكم
بيان البيان قد مر ويجوز ان يكون البيان مجازا
رسلا عن المبتدئين تشبيه لكل اسم جزءه والبيان استعارة
عن اللسان بعد تشبيه اللسان بالبيان في الآلية
فالاصول ائتين الاوصاف الطبيعية التي تنظم بعضها
مع بعض لبيان المبتدئين حمد الله هذه التوجيد اميل
الى التحقيق من الوجه الاول لكون معاني الالفاظ
بحر كلما من الامور المحققة من غير تخيل ولتستقر على
هذا المقصد ولو حكمت بالخط البهال لا ورث لك
كل الملل قوله اذ هرز هرز شرف اوردان الازمان الآثر
الظاهر والناظر والآثر جمع زهر وهو التور والقر
الاسقاط والتفريق والآردان جمع زهر بلفظ

وسكون الدال هو الكلم الواسع الاذ بان جمع ذهبن
 وهو الفقرة المعقدة المكتاب التصويرات والتعريفات
 فالمعنى اللغوي ان اعلم الاموار والشقائق وانظر
 واصفا بالتي تدخل جميع في الكلام الواسعة التي هي ال
 حمد التمتع والمعنى المقصود اما على التشبيه او على الاستعارة
 اما الاول فعلى قياس الفقرة الاولى بان شبهت حد التمتع
 بانظر الشقائق في ميل النفوس الى جمعها واحتمالها و
 انظر الشقائق بحمد التمتع بمثلثة كما ترى في الفقرة الاولى
 شبهت الاذ بان بالثياب في مطلق الظرفية بناء على
 ان الاذ بان ظروف للمعاني كما ان الثياب ظروف
 للتصور على سبيل الاستعارة بالكناية فاقترنت لها
 الامكان فتمثيل الاستعارة المكنية وقوة التمثيل التمثيلية
 لانه لما قيل للاذ بان الامكان فتمثيل الامكان فتمثيل فيها ويمنه

وفيه ايضا اشارة الى وجه الشبه لان تشر الشئ في الكلام
 يدل على ميل النفوس اليه وفي توسيط التبيين المشو
 اعني الزبر وبين المشور فيه اعني المارد ان نظم لانه
 مناسب بين التاسبين في شبه صنعة الطباق التي
 هي المجمع بين المتعارفين حيث اجتمع في الكلام انظر لفظ
 والنظم معنى فالصا ورعنه اما مسبوقة بمادة ومدة معا
 كالطوائف المتعددة واما غير مسبوقة بهما كالعقل فانه لا
 بمادة لكونه ليس بحجم ولا جماني والمادة ايضا لقدمه
 او اما مسبوقة بمادة دون مدة كالافلاك لقدمه واما
 مسبوقة بمدة دون مادة فهذا القسم غير متحقق بناء على
 انما عرفت من ان كل مسبوقة بمدة لا بد ان يكون بها
 بمادة ليقوم امكانه بهما هذا يرشح بالنظر الذي هو من
 لوازم المشبه به او يستعار للنظر لافعال واصوات

في الكلام
 في الفقرة

البلية في الاسماع على سبيل الاستعارة وحكم اردان
 الاذان قد مر وجران يكون الاذان جازا على
 شية للمصوت باسم الصفة او شية للمتل على اسم الحال
 والاردان استعارة للاسماء بعد تشبيه الاسماع
 بالاردان في الظرفية فان الاسماع يحصل فيها المسموعة
 كما ان الاردان يحصل الاجسام فيها والمحصل ان
 الاوصاف البلية التي تلي في اسما الت معين محادثة
 هذا هو التعجب العالي عن التجميل فان قلت لم صدر في
 الكلام بكلمة ان مع انه غير منكر قلت بينهما على انه مبلغ مرير
 عظم شأنه ورفعة مكانته الى حيث لا يعقل بل تأكيد مكانته
 منكر لما فيه من التشبيه العجيب والتجميل اللطيف او
 بينهما على كمال غنايه المتكامل وان مع بشانه لصدق الرفعة فيه
 وهو في الشاط به او بينهما على كثرة رغبته الى كلين من

ونبذة من جملات الوردان للادب في
 ذلك الحين من التجميل والوصف والاردان
 انما هي من التجميل العجيب والاردان
 انما هي من التجميل العجيب والاردان

من الماضين والغائبين فيه او بينها على نهاية توشع
 واستحقاقه بحيث يستقدان كلامه لا يقبل على تأكيد
 وان كان من المستكثان قلت لم يصدر الشانج
 كتابه بالمد اشكال للمديث قلت صدره وبيع المد
 وبيع المد جمع ان فيه فائدة اخرى وهي كون المد
 مدوحا بخلاف ظلاله قد كرهه وبيع خبر ان الابد
 ايجاد الشيء من غير سبق مادة ومدة والاضاع امر
 كما اشار اليه في الاثبات والتكوين ايجاد الشيء
 ليس سبق مادة والاحداث ايجاد الشيء مع سبق المدة
 فهو اخف من التكوين لان المسبوق بالمدة لا بد
 ان يكون مسبوقا بمادة لتقدم امكانه بها قبل
 بطلان المسبوق بالمادة فانه لا يجب ان يكون
 مسبوقا بمادة لا مكان كونه قدما بالزمان كالانفلاك

على رأى الظاهر انما على رأى اهل السنة فكيف شئ انما سبق
 بمادة كالجنانيات والامسجوت بمدة دون مادة
 كالزواجيات فتولد النطق الموجودات بآيات
 وجوب وجوده الانطاني اعطاء النطق والآيات
 العلامات الدالة على وجوب وجوده اذ هي مؤدات
 البرهانية والمطالبة الدالة على انه واجب الوجود
 ليعتد ان كذا كذا صور الالافية يجوز ان يراد بالنطق
 النطق الحقيقي لشمول قدرته وكما حكمته على ما نطق به كذا
 حيث قالوا انطق الله الذي انطق كل شئ ويوم
 يشهد عليهم السهم وايدهم باكلهم باكلنا يعلمون
 فيكون المعنى اعطى الله الموجودات كلها حتى الى كذا
 والتمار نطقا حقيقيا فتركوا قياسات من الضمائر
 المنسوبة كسب المقامات ليستدلو بها على انه

واجب الوجود فتكون الموجودات ناطقة بالعلم
 والباح للتعدي لآيات العلامات من منطق الموجودات
 ويجوز ان يراد به النطق المجازي وهو الدلالة فتكون
 المعنى جعل الله الموجودات دالة او حقائقية بسبب
 آيات وجوب وجوده وهو حدوث الموجودات
 والامكان والاحتياج وغيره بالعلمية والسياسة ويمكن
 ان يكون الباطن بمعنى على فتكون المعنى جعل الله الموجودات
 على الحدوث والامكان وغيرهما وهذه على
 فيجوب وجوده دفعا للتس على ما تقرنه الكتب
 الكلامية وخصص المبدأ بالبراع لشمول النعمة وغيره
 المحجب المعلوم كالمادة والكثرة بالانعام الى اختصاصه
 بالنعمة ولا عرق المحلقات في بماراضا له شبهة
 الانضال والانعام بالما في التسدي الى الغير والانتفاء

والى الله ان الله اعطى
 كل شئ ما يشاء
 من غير حساب

على سبيل الاستعارة بالكناية فاشتغلت بالبحر في خيال اولاد
يخيل للتمنيائية والوجدانية ما ينبغي لما ينبغي لا العوض ولا العوض
مؤله كل لو في ظلم الدنيا انوار حكمته السلا الواليعان الحكمة
الحكام الامور الباهرة العاليه يجوز ان يكون المراد بآية
النجوم وبالانوار انوارا وبتسمته النجوم بالكلية من قبيل
تسميته للسبب باسم السبب لان حكمته اقصدت الى ما
النجوم وح يكون المراد من ظلم الدنيا معنى الحقيقة وهو
ان يراد به ظلم الجوامع بالانوار حكمته انوار علمه ويزال العلم
في هذا المقام مؤله واستينار اى صار ذا نور وقيل
على صفات الايام شبيه انوار الايام بالقرطاس
في الظلمة على سبيل الاستعارة واشتت لما صغيره
يخيل لما القابرة الغالبة مؤله علمه على ما اولانا اى ما
اعطانا قبح كبحه بعد ما اتى به القرطاس اى على ان مدح

سلكه آثار العالقات والامارات
دار علمه العظيمة

حكم كما مراد اطلع الحكمة من نفسه فان قلت لم يعلطف
على ما قبلت لانه بمنزلة البديل من المله الى عليه مدح
المه تمهيد الحكم كما قرأت المبدل منه تمهيد المبدل والمبدل
لا يعطف على المبدل منه والانعقاب تابع تابع لانه بمنزلة
التاكيد لانه كالمه والتاكيد لا يعطف على المؤكده لما لا يجوز
التاكيد في العطف فيزم انقلاب تابع تابع والاجتماع
بينهما اول لانه بمنزلة المعلول للمدح المله بنا وعلى ان مدح الشيء
يتجهت على تمصيله مدح مدح لم يخص والمعلول لا يعطف
تلم العلم والانعقاب عليه مؤله من الآدوهى المظم
فانواع اسل المنس الظه واما ثامتها واما مناسبة المدح
للملأمة انظر الى ان هرت راضيا اى صار
ذا نور والرايين جميع روضه وهى البستان كما قال
السرور فى روضه تجرد من نفا وهى النعم الباطنة كما لو

الباطنة وطلقاتها ولما مناسبت مع الشكر الذي قد يكون
بالقلب الذي هو من الآلات الباطنة انشئت
اي ملئت حيما صانع حوض وهو جميع الماء شبه
النماء بالماء في الانسحاق به على سبيل الاستفارة
بالكنائية فاقبت لما اطيمن تخيل لما واثبت للبرهان
الاعلى تخيل للتخييلية او ترشها لما وان بعض
علينا من زلال هرايته الافاضة كثير الماء الزلال من
الماء الصافي في الرايق الهداية الدلالة الموصلة الى المنة
هذا الاشاعة شبه الهداية بالماء في الانسحاق به على
سبيل الاستفارة بالكنائية فاقبت لما الصفاة
تخيل لما و الافاضة تخيل للتخييلية او ترشها له يوفينا
للعروج الى معارج المقررة والذلال على ما يوصل الى المط
عندهم غناية التوفيق جعل الاشياء موافقة لمصو

المنق و العروج الحكمة والبرق من الاسفل الى الاعلى هو
المراتب العالية والغناية الى ارادة شبه الغناية
بالافلاك على سبيل الاستفارة بالكنائية وثبت
لما المعارج تخيل و العروج تخيل للتخييلية او ترشها
فعله وان يخص رسول محمد اشرفت البريات
البريات جمع البرية وهي الملق والانتجاب ^{خسائر} الآيات
وبعد فقد طال المباح آه او رد الفاء بعد الدال او
وتسما لما وطلقاتها لالت الفاء بعد كة بعد مطة الى
تخيل المطة منزلة المانية الآتية والمتوهم منزلة المتخيل
فترقا العويف مباينة في العرفان فيدل بحسب الصبغة
بالكمال الادراكات كينيتها وكمية وبحسب المادة
يدل على كمالها من جهة الكمية حيث خصص ابو
على في القانون حيث قال في تعريف علم الطب يعرّف

احوال من الانسان والوجود في تعريف العرف حيث
 قال علم باصول تعريف بها احوال انية الحكم المعروفة باراد
 ابناءيات سماها امر من الغير وهو الصب والسحاب
 استعاره تعريكية للشارح والاستطارة من لوازم
 المشبه المذكور ولم ازل المسألة فوجئت التعريف
 التام غير الاستبصار الغلبة السلطان الحكمة المطلقة
 التعريف الالفاظ في الثوق الاسعاف قبول
 الحاجة الاقتراح السوال طبعيا لا رتجالا والذكر
 فوجئت ركاب انظر شبه النظر الذي هو ترتيب
 امور حاصل للتأدي الى مجوال الامور المتماثلة
 كالج والتجارة على سبيل الاستعارة بالكنائس
 واثبت لركاب تحييل والتوجيه تحييل للتعجيل
 او تشبيها كحاسبى مرارا ويوزان كيدون المثلثة

اضافة المشبه الى المشبه اي نظري كالركاب في الاصل
 الى المقصود فاثبت له التوجيه تشبيها للتشبيه ويبرز
 ان يكون الركاب استعاره لدقوة العاقلة
 بعد تشبيها بالركاب في الآلية فتكون الاستعارة
 الحقيقية قرينة للمكنى عنها واشارات التوجيه يكون
 التشبيها للمقابلة بجملة ومجتمعات المطارات البيان في كسك
 دلائلها السبب المتطارات جميع مطرف بفتح العلم
 وكسرا وهو العلم الذي يكون في القوب المسكك
 جمع المسكك وهو الحفظ الذي تدخل فيه الآلى اي
 قدرت علم البيان في ضبوط الدلائل المسكك المشبه
 الدلائل مبنوع في التاليف والتركيب فاثبت لها
 الحفظ تحييل وشبه البيان الذي هو قرينة للمبين بالعلم
 الذي هو قرينة للشبوت واضاف المشبه الى المشبه


فأثبت للمتشبه بهذا التشبيه والتفسير من الخلق
بالمسالك التي هي من خواص الكلاكي يرك على تشبيه
الدلائل باللائكي كذا قيل ولا يخفى ما فيه من خفاء محض
فالأحسن ان يقال المطارون مشتق من المطارقة
والمسالك بمعنى الطرق وصحت بمعنى ما وردت أي أدت
تفاسس البيان في طرق الدلائل أي في صورة الأقيسة
المتبعة بان ركبت الكلام الفصيح على وجه يكون في صورة
المتبعة قوله شرحتها مشرعا الى قوله سباني الغايات
الغراير جمع غيرة وهي الدرر الكبيرة تامل أي ربط
المعاني مع معتقده وهذا القلادة القادرة امر كل في منطق
على جميع زوايا تشبه الرائحة الصافية المعجبة التي ترفع
المشوقة والنفس القديسة هي التي يكون لها مسلكة
تصل جميع ما يمكن للنوع وقته او قديسا منها يتلها

٦٢
طال أي تحركه ويضطرب الدستور للرجح اليه في الامور
سبأ قوله الغايات في نصب رايات السعادات الغايات
جميع غاية وهي النهاية والرايات جمع راية وهي العلم فغدا
المثال ما هو من قاعدة العوب فأنهم يصبون رايهم
في كل موضع يصل من سبهم اليه في العبد لكل من يصل به فأنه
والسابق على الكل يكون ساق الغايات الماصلة لنصب
الرايات فغدا تشبيه حال المدوح في علمه شأنه وقته
وقاية كماله وفضل على جميع اقرانه بحال ذلك السابق
الكامل في سبته على جميع معارضه تشبيها تشبيها فاستعمل
اللفظ المستعمل في ذلك الكلام قوله البالغ في انشا
العبد الى قوله العالي الاشاعة التعريف والاعلان
الاعلانة بالظواهر المبعثرة في النظر والمعلمة عاقل
الزريع عين اعيان الامارة كناية عن اثره في

المارة الخارج الظاهر من غرة الغرابية البيضاء
لواحد الساعات أي اللوامع من الساعات ممد
قد أعد الملهي بأسط الكرين وفتح آلي تادي إلى أصل
الناس من مؤسس مباني الدولة أي حكم أصول الدولة
العالى عيان الجلال وقد يقيدى بدون الباء والمعنى
واحالات الجود عنها منسوب بنزع الفاضل إلى المعنى
قد علما واستولى سبب ان عنان الجلال يشبهه على علما
اقباله معنى ان اعلام اقباله في حكمه لاني حكم غيره بغيره
انه لا يحتاج إلى تربية الغير الكل يحتاج إلى تربية فيكون
ما على العالى الغير الخارج إلى المدح والثناء والرياء
منفرد بان بنزع الفاضل عن كماله الباء في العنان كلمة
على في الرياء ويجوز ان يكون العنان ما على العالى
على غاية على رايات اقباله ومفعاله غاية الكمال كيف

بمكث يكون مثانه ارفع من راياته أي عنان الاختيار
فيه اصل اسباب دولته ويجوز ان يكون العنان مفعولا
بنزع الفاضل والرياء فاعلى راياته عالية بسبب
عنان جلاله لانه شرفت الكرين بشبه الشيم جمع الشيم وهي
الغضال الطيرة باهت أي افترقت قولها استحق
شبهه أي اسمه فاليه أي كثيرة القيمة فاضبه أي غائره وذات
في الارض من كل رمى تحقيق أي لم يبق غير مكره طريقه
لعدم الاعتداد باهل فضله فلما اشرفت شمس انعام الممدوح
في الآفاق صار مثل تلك البلاد مسكون الطريق بسبب
تربيته مطايا الاطال المطايا جمع مطية وهي اهل شبه
الابل بالمطايا في التوصل بها إلى تفصيل العطايا ويمكن
ويمكن ان يشبه الامال بالانتقال الارتمال على سبيل
الاستعارة بالكتابة فاقبت له المطايا تفصيل لها من

من كان في عميق النجى الطريق الواسع بين الجليلين
والعميق وهو كناية عن البعد وعدم الاعتداد كما
أتى السيرة أي العتيق لذلك كلتيك أي كلمة الشهادتين
وكلمة التوحيد طرده بالفتح أي اتقى الله سمى به بعض الميموم
في العقب وهو كناية عن الحيوة للصدق الصدق
مطابقة الجزل للواقع والكذب عدها كالباطل والصواب
مطابقة الواقع للنجى كالحق والخطأ عدها وقد يقال
الصدق والصواب مراد فان وكذلك لفهما من
الغفل أي من الكلام والخرافات عن طريق التصاد
ثم ما أورده من شرح الديباجة والتراحم
بالصواب واليالمربع والمآب
السلام اغفر لنا في يوم المح
مم مم مم



The image shows the front cover of an old book. The cover is decorated with a complex marbled pattern in shades of brown, tan, and cream, with swirling veins of dark blue and reddish-orange. A dark reddish-brown spine runs vertically down the center. At the bottom of the spine, there are two small, rectangular, light-colored labels. A circular white label is affixed to the lower right portion of the cover, containing the text 'F 433'.

F
433